بخش نخست

پیدایش ایران

قوم ایرانی

ما وقتی از «قوم» سخن می‌گوئیم یک زندگی دور و درازی در یک سرزمینِ مشخصی را در ذهنمان مجسم می‌کنیم که در یک سفرِ طولانی چندین‌هزار سالهٔ تاریخی داستانهائی شگفت از تحولات و فرازها و نشیبها و افت و خیزها و کامیابیها و ناکامیهای گونه‌گونی را برای ما بازمی‌گوید؛ و علاقه می‌یابیم که این داستانهای شگفت -که چیزی جز سرگذشتهای دیرینهٔ خودمان نیست- را بازخوانی کنیم.

سرزمینِ آریان

سرزمینی که در تاریخ جهان نام **ایران‌زمین** به‌خود گرفت از زمانهای بسیار دوری زیست‌گاهِ جماعات متعدد و قبایل پرشماری از قوم بزرگ آریا بود که در سراسر این زمین پهناور پراکنده بودند. این سرزمین از تاجیکستانِ کنونی شروع می‌شد، زمینهای میانِ دو رودِ بزرگ آمودریا و سیردریا (که اکنون در ازبکستان و ترکمنستان واقع‌اند) را در بر می‌گرفت،[1] بیشینهٔ سرزمینِ افغانستانِ کنونی -جز سرزمینهای پختون‌نشین- را شامل می‌شد، مَک‌کُران که اکنون پارهٔ بزرگترش در پاکستان اس) را شامل می‌شد، ایرانِ کنونی را درمی‌نوردید، در شمال شامل سرزمینهای دو سوی شرقی و غربیِ دریای مازندران می‌شد و به‌کوههای قفقاز می‌رسید، در غرب شامل سرزمینهای شرقی و جنوبیِ دریاچهٔ وانِ امروزی بود، و سرزمینهای کوهستانیِ کردستانِ بزرگ را شامل می‌شد که اکنون پاره‌های اصلیش در کشورهای ترکیه و عراق است.

همهٔ این سرزمینها را «فلات ایران» نامند. ساکنانِ باستانی این سرزمینها به‌آنچه ما

---

۱. ازبکستان کنونی و نیمهٔ جنوبی ترکمنستانِ کنونی از اواخر سدهٔ چهارم هجری به‌بعد (یعنی سده‌ها پس از وَرافتادن شاهنشاهی ساسانی و فتوحات اسلامی) مورد تهاجم جماعات خزندهٔ ترک قرار گرفت، و در اوائل سدهٔ پنجم هجری به‌اشغال ترکان مهاجم درآمد، بومیان ایرانیش تارانده یا کشته شدند، یا اجبارًا ترک‌زبان شدند. آذربایجان و نواحی شرقی دریاچهٔ وان نیز در سده‌های پنجم و ششم هجری مورد تهاجم ترکان قرار گرفت، و تا سده‌های هشتم و نهم هجری جماعات بزرگی از ترکان در آن جاگیر شده بودند.

فلات ایران می‌گوئیم، آن‌گونه که در اوستا آمده است، **اَیریانءَ وائی‌جا** می‌گفتند، که معنای لفظیش «جایگاه نشیمنِ آریان» است و تلفظِ امروزینش می‌شود **آریان‌زمین**، و ما ایران‌زمین –و به‌اختصار و خطا، ایران- گوئیم.

در بندهای ۱۳ و ۱۴ **میترَ یَشت** (مِهر یَشت) که کهن‌ترین اثر دینی قوم آریا و مربوط به‌هزارهٔ دوم پیش از مسیح است تصریح شده که ایزد «میترَ» از فراز کوه **هرابُرز** (یعنی قلهٔ دماوند) سرزمینهای آریایی را نگهبانی می‌کند؛ و از چهار رودخانه نام برده شده است که در سرزمینهای آریاییِ زیرِ خورشیدِ بالای هرابُرز در سغد و خوارزم و مرو و هرات و «ایش‌کَت» و «پَئورت» روان‌اند. یعنی خورشید وقتی در نیمهٔ روز به‌میانهٔ آسمان می‌رسد بر فراز میانهٔ سرزمینهای آریایی قرار می‌گیرد. به‌عبارت دیگر، هرابُرز در وسط سرزمینهای آریایی قرار گرفته است، و سغد و خوارزم و مرو و هرات بخشهای شمالی و شرقیِ سرزمینهای آریایی است. با این‌ترتیب، ایرانِ کنونی در هزارهٔ دوم پیش از مسیح بخش غربی و جنوبی سرزمینهای آریایی را تشکیل می‌داده و همهٔ سرزمینهای شرقی دریای مازندران نیز سرزمینِ نشیمن‌گاهِ آریان بوده است.

در آغازِ کتابِ **وندیداد** آمده که **اَیریانءَ وائی‌جا** بهترین سرزمین جهان است، ولی اهورَمَزدا سرزمینهای هر قوم دیگر نیز نزد آن قومْ دل‌پسنده کرده است تا اقوام دیگر چشم طمع به اَیریانءَ وائی‌جا ندوزند و درصدد تعدی به‌آریان برنه‌آیند.

در همان بندهای نخستینِ وندیداد تأکید شده که اَیریانءَ وائی‌جا تا سرزمینهای شمالیِ رود ارس گسترده است؛ و اشاره‌ئی نیز به‌سرمای سختِ سرزمینهای آریاییِ واقع در شمال رود ارس می‌کند.

در همسایگی جنوب غرب قومِ بزرگِ آریا، در خوزستانِ امروزی، قومی غیرِآریایی جاگیر بودند که در اسنادِ تاریخیِ ما با نام قومِ خَوْج (مثلِ خَفج) نامیده شده‌اند، و اسناد تاریخی بابِل و آشور از آنها با نام عیلام (یعنی بالایی‌ها/ مردمِ سرزمینِ بالا) یاد کرده‌اند.

در همسایگی غربیِ قوم آریا در سرزمینهای حوضهٔ رودهای دجله و فرات در نیمهٔ جنوبی عراق کنونی نیز اقوام بومیِ میان‌روادان می‌زیستند که در جای خود آنها را خواهیم شناخت.

به‌علتِ در دست نبودنِ اسنادِ مکتوب، ما اطلاع چندانی دربارهٔ تمدن قومِ آریا در دورانِ دورِ تاریخ نداریم، ولی اشیاء و ساخته‌هائی که در کاوشهای باستان‌شناسی از زیرِ زمین بیرون آمده است خبر از آن می‌دهد که آنها از زمانهای بسیار دورِ تاریخ در جماعات

متعدد و پرشماری دارای تمدنِ یک‌جانشینی در مجمعات روستایی بوده، تشکیلات حکومتیِ محدود محلی داشته، و کشاورز و دام‌پرور بوده‌اند.

از آنچه تا کنون در کاوشهای باستان‌شناسی به‌دست آمده است معلوممان می‌شود که تمدن قوم آریا در هزارهٔ دوم پیش از مسیح در مقایسه با تمدنهائی که در حوضهٔ رودهای کارون و کرخه در خوزستان، و نیز در حوضهٔ رودهای دجله و فرات در عراقِ کنونی شکل گرفته بود، چندان پیش‌رفته نبوده است. اکنون تمدن حوضهٔ کرخه و کارون را «تمدنِ عیلام»، و تمدن حوزهٔ دجله و فرات را «تمدنِ میان‌رودان» می‌نامند.

آنچه قوم آریا را در هزارهٔ دوم پیش از مسیح از دیگر اقوام جهانِ باستان متمایز می‌سازد آن است که اینها نه باورها و عقاید بت‌پرستانه داشتند و نه نیاپرستانه؛ بل‌که خدایانشان عمومًا ذاتهائی بودند که ما آنها را «مظاهر آسمانی» می‌نامیم. پیامبرشاه هم نداشتند. مهم‌ترین خدایان قوم آریا خورشید و ماه و اختران و آذرخش و باد بودند. **وارُنَه** (فلک) **میترَ** (مهر/ فروغ خورشید)، **اَناهیتَه** (ناهید/ زهره)، **وَرَهران** (بهرام/ مریخ)، **خشَتریَه** (تیر/ عطارد)، **ایندرَ** (آذرخش/ برقِ آسمانی)، **وایو** (نیروی توفان)، **گُواتَه** (نسیم روح‌پرور)، **آتَر** (آذر/ نور و حرارت)، **آگْنی** (آتش سوزنده) ایزدانِ گوناگونِ قوم آریا بودند. همهٔ ایزدان قوم آریا ذاتهائی آسمانی بودند که در پدیده‌های طبیعی تَجَلّی یافته بودند تا جهانِ انسانها را به‌نیروی خویش اداره کنند. هرکدام از این ایزدان بنابر تأثیری که بر طبیعتِ پیرامون و زندگی انسان داشت مورد ستایش واقع می‌شد. میترَ و وارُنَه مقام نخست را داشتند، چنان‌که در کتابِ **ریگ‌وِدا** (کتاب آریان مهاجر به‌هند) معمولاً نام این‌دو در نیایشها به‌همراهِ هم می‌آید.

«میترَ» در زبان آریایی یک صفت مجرد بود و به‌همان مفهومی به‌کار می‌رفت که اکنون در زبان پارسی به‌کار می‌رود: دوستی، محبت، مهر. از همین صفت مجرد است واژهٔ «مهربان» به‌معنای «پاس‌دار مهر». میترَ ایزدِ روشن‌گر و حیات‌بخش و مهرآفرین بود که زندگی و بیداری و حرکت و فعالیت را از او می‌دانستند و بنابر عقیدهٔ آریان همهٔ خوشیها و لذتها از او ناشی می‌شد، همه‌روزه بر جهان می‌تابید و نظارت می‌کرد تا انسان و جانور و گیاه به زندگی ادامه دهند؛ تغییرِ فصول و آمدن بهار و تابستان و پائیز و زمستان و فعالیتهای اَناهیتَه برای ریزش باران و جاری شدن رودها و رویش سبزه‌ها و بوته‌ها و درختان و میوه‌ها و آبستن کردن مادگان از او دانسته می‌شد. میترَ تجسم مهرِ عام و مطلق بود. او بر جهان می‌تابید، همه‌جا را روشن می‌کرد، پرتوش به‌همه جا می‌رسید، در همه‌جا حضور داشت، و

با گردشِ روزانه‌اش تداوم زندگیِ انسان و جانور و گیاه و تغییر فصول و تبدیل چهرهٔ طبیعت را باعث می‌شد. تغییراتی که او فرامی‌آورد برای همهٔ موجوداتِ روی زمین و برای همهٔ انسانها بود و شامل همهٔ نیکان و بدان می‌شد. او به‌هیچ موجودی کینه نداشت و رحمتی بود که شامل همهٔ موجودات می‌شد. در سرودهای باستانیِ **مهر یشت** آمده که کسانی که میترَ را می‌ستایند اگر کردارشان چون میترَ باشد ستایندگانِ راستینِ میترا استند، ولی اگر کردارشان چون میترَ نباشد ستایندگان دروغین میترا استند، و به‌جای آن‌که نیک‌کردار باشند بدی می‌کنند و به‌جای آن‌که مهرورز باشند خشم‌آور استند و به‌جای آن‌که به‌پیمانها وفا ورزند پیمان‌شکن‌اند و به‌جای آن‌که به‌موجودات و مردم محبت بورزند کینه‌ورز استند؛ اینها در ظاهرِ کردارشان ستایش‌گرانِ راستین میترَ به‌نظر می‌رسند ولی قلبشان از راستی و نیکی و عدالت به‌دور است.[1]

در اینجا میترَ با صفتی توصیف شده است که در بر دارندهٔ جمیع فضایل است؛ و کسی که میترَ را می‌ستاید باید همچون میترَ نمونهٔ والای فضایل باشد و از همهٔ رذایل دوری جوید؛ و همان‌گونه که میترَ به‌همهٔ هستی نظر لطف دارد و بر همه می‌تابَد و برکاتِ فصول سال را برای همهٔ موجودات فرامی‌آورَد، انسان نیز باید که به‌همهٔ هستی‌ها مهر بوَرزَد و مهرورزیش شامل همه کس و همه چیز باشد و امکانات خویش را از هیچ‌کس و هیچ چیز دریغ ندارد.

«اَناهیتَه» ایزدِ بارندگی و باروری و رویش و زایندگی بود که به‌اراده و تدبیرش باران می‌بارید و رودها به‌جریان می‌افتادند و گیاهان می‌روئیدند و مادگان (زنان و جانورانِ ماده) آبستن می‌شدند و زندگی انسان و حیوان و گیاه ادامه می‌یافت. رحمتِ اَناهیتَه نیز شامل همهٔ موجوداتِ زنده می‌شد و به‌همین‌سبب ستودنی بود. یعنی اَناهیتَه نیز برای ایرانیان یک ذاتِ مقدس بود که انسان وظیفه داشت خودش را همچون او کند، و همچون او همه‌کس و همه‌چیز را دوست داشته باشد و برکاتش به‌همه‌کس و همه‌چیز برسد. معنای ظاهریِ اَناهیتَه معادل عَذراء و معصومه در زبان عربی است ولی مفهومش همچون آنها نیست.

«خشَتریَه» ایزدِ نیروبخش بود و فنون رزم و نبرد را یاد می‌داد. او به‌مردم آموخته بود که جنگ‌افزار بسازند و برای دفاع از خود و افراد جامعه در برابر درندگان تیزچنگالی همچون شیر و پلنگ و ببر و گرگ، و در برابر تجاوزهای دشمنان از آن استفاده کنند. نیز

۱. یشتها، ۱۰/ ۲۹، ۱۰۴-۱۱۱، ۱۳۷-۱۳۹.

به رهبران یاد می‌داد که چه‌گونه امور جامعه را تنظیم و جامعه را اداره کنند.

«آتَر» (آذر) ایزدِ حرارت و گرمی‌آفرین بود که در سرمای زمستان خانه را گرم می‌داشت تا انسان از یخ‌زدگی نمیرد، و خانه را از آسیب جانواران موذی که ساختهٔ اهری‌مَن بودند در امان می‌داشت؛ زیرا هرجا آتش روشن بود جانورانِ موذی جرأت نمی‌کردند که به‌انسان نزدیک شوند، و این همه از نیروی آذر بود که نیروهای اهری‌مَنی از آن می‌ترسیدند و به‌او نزدیک نمی‌شدند؛ بعلاوه، آذر چون‌که انسان را دوست می‌داشت گوشت جانوران را با حرارتش می‌پخت تا انسان بخورد و لذت ببرد و نیرو بگیرد و تن‌درست بمانَد.

«گُواتَه» نسیمِ جهان‌گرد بود که بَرِ (یعنی گَردهٔ تخمِ) گیاهان و جانوران را با خودش به همه‌جا می‌پراکند تا گیاهان و جانوران بارور شوند و زاد و رود کنند؛ همواره می‌وزید و گیاهان و درختان را شاداب می‌داشت تا بار و بر دهند و در خدمت سعادت انسان باشند. ابرها که از دمِ رحمت‌بارِ اهانیته برخاسته بودند را از جاهای دوردست به‌سرزمینهای آریایی می‌آورد تا باران ببارند و برکت ایجاد کنند. نیز، گُواتَه بسیاری از حشراتِ آزاررسان را از انسانها دور می‌کرد، و گرما را نیز می‌زدود. گواتَه شادی‌افزا بود، و بوته‌ها و گیاهان و درختان همواره شادمانه درحال نیایش او بودند و در برابر او می‌رقصیدند و سرود می‌خواندند.[۱]

«وارُنَه» ایزدِ تقدیر بود، سرنوشت انسان در این زندگی را او تعیین می‌کرد، و مرگ و میر را نیز او می‌فرستاد و انسانها را برگرفته به‌عالَمِ خودش می‌بُرد. قلمرو وارُنَه در جهانِ اختران در زیر آسمان بود و سراسر فضای بی‌کرانه را در بر می‌گرفت. وارُنَه معادلِ «چَرخِ فلک» به‌همان معنای فلسفی است که در ادبیاتِ فارسی آمده است (و معادل «هیوِن» در زبان انگلیسی است). وصف وارُنَه در ریگ‌ودای آریانِ هِند به‌گونه‌ئی آمده است که همچون همتای یک جفت در کنار میترَ قرار دارد. با این تعبیر، وارُنَه و میترَ سامان‌دهندگانِ «روزگارِ گذرنده» استند، و این روزگارِ گذرنده در پی‌همیِ (تعاقبِ) روز و شب تحقق

---

۱. درخوردِ یادآوری است که «گُوات» که تلفظ کهنِ «باد» است تا امروز در زبان بلوچی استعمال می‌شود (یعنی باد را گوات گویند). «قُباد» که تلفظِ عربی گُوات است نام برخی از شاهان و بزرگان ایران بوده، و نخستین شاهی که در داستانهای تاریخیِ ما این نام را دارد کاوے گُواتَه (کےگُواد) است. تاریخ‌نویسانِ عربی‌نگارِ دوزبانهٔ ایرانی گُوات را قُباد نوشته‌اند و ایرانیانِ مسلمان‌شده نیز بعدها این تلفظ غلط را به‌کار بردند.

می‌یابد که آمد و شدشان به‌تدبیر وارونَه و میترَ است. میترَ هستی‌بخش و ایزدِ روز و روشنایی، و وارنه ایزدِ شب و تاریکی و فرمان‌روای مجموعهٔ ستارگان بود. میترَ ایزدِ زندگیِ این‌جهانی، و وارُونَه ایزدِ زندگیِ آن‌جهانی بود.

بر فراز این ایزدان که جایگاهشان در زیر آسمان بود و گردانندگان امور جهان و انسان بودند، دو آفریدگار وجود داشتند که دو برادر بودند و جایگاهشان فرازِ آسمان بود. یکی‌از این‌دو نامش **اَهورَ** بود و دیگری **دَیوَ**. آریان در زمانهای بسیار دوری به‌این پندار رسیده بودند که همهٔ هستی در میان این دو خدای بزرگ تقسیم شده است. اَهورَ خدای اداره‌کنندهٔ امور کلیِ جهان در روز بود و ذاتش در خورشید تَجَلّی می‌یافت، و دَیوَ خدای اداره‌کنندهٔ امور کلیِ جهان در شب بود و ذاتش در وارُنَه و ماه و اختران تَجَلّی می‌یافت. ایزدانی که نامشان را آوردیم مجریانِ ارادهٔ این دو خدای بزرگ بودند.

با تشکیل جماعات یک‌جانشینِ آریایی و پدید آمدن روستاها، جماعات روستایی که به‌صلح و هم‌زیستی و ثبات و آرامش نیاز داشتند اهورَ خدای برترشان شد، و دیوَ بیشتر مورد توجه جماعات شبان‌کاره (رمه‌دار) و مُتَنَقِّل بود. از این زمان صفتهای نوینی که نیاز جامعه ایجاد می‌کرد به‌این دو خدا داده شد؛ ازجمله آن‌که دَیوَ خدای قهر و خشم شد، و اهورَ خدای مهر و پیمان و صلح و هم‌زیستی.

با پیچیده‌تر شدنِ زندگیِ جمعی در جوامع روستایی باز هم نیازهای نوینی پدید آمد و همراه با آن صفتهای نوینی به‌اهورَ و دَیوَ داده شد. زمانی هم اهورَ به‌تنها خدای جماعات یک‌جانشین تبدیل شد. دربارهٔ این رخدادِ بزرگ در «ریگ‌وِدا» به‌گونهٔ آشکاری سخن رفته است و خبر از مسالمت‌جو و صلح‌طلب بودن جماعاتِ یک‌جانشینِ آریایی می‌دهد. در آنجا گفته شده که پیروان اَهورَ از دیوَ پیروی نمی‌کنند، جنگجو نیستند، و جنگ‌ابزار ندارند،[1] و این طبیعتِ زندگی یک‌جانشینی و کشاورزی است. از نوشتهٔ ریگ‌وِدا برمی‌آید که آریانِ پرستندهٔ دَیوَ جنگ‌آور و تجاوزطلب بودند؛ و این طبیعتِ زندگی قبایل متنقل و رمه‌دار است.

با این رخدادِ بزرگِ تقسیمِ اهورَه و دَیوَه در میان جماعاتِ بزرگِ آریان که در زمانی از اوائلِ هزارهٔ دوم پ‌م رخ داد آریان به‌دو بخشِ متمایز تقسیم شدند: بخشی که یک‌جانشین بودند و اهورَ خدای برترشان بود، و بخشی که متنقل بودند و دَیوَ خدای برترشان بود. از این زمان، به‌علت تعدیهائی که جماعات متنقل به روستانشینان و

۱. ریگ‌وِدا ۸/ سوکتا ۹، بند ۸۵.

ممتلکات و داراییهاشان می‌کردند، و به‌علت آن‌که تجاوزهای آنها سبب ناامنی و سلب آرامش از روستانشینان می‌شد، دَیوَ نزد آریانِ روستانشین به‌خدای تجاوز و تعدی تبدیل شد و منفور گردید. علتش نیز آن بود که تعدیهای آنها که حمله برای تاراج روستاها بود معمولاً در شب انجام می‌گرفت که زمان حاکمیت دَیوَ بر جهان بود. به‌بیان دیگر، تعدیهائی که توسط آنها به روستانشینان می‌رفت به‌ارادهٔ دیوَ انجام می‌گرفت؛ و همین سبب شد که دیوَ نزد جماعات مسالمت‌جوی روستایی منفور شود. عقیده به‌ستیز نور و ظلمت (اهورَ و دَیوَ) از همین زمان وارد پندار آن‌بخش از آریان شد که بعدها قوم ایرانی را تشکیل دادند؛ و چنان‌که می‌دانیم، این عقیده اساسی‌ترین رکن و پایهٔ دین ایرانی را تشکیل می‌دهد.

خاطرهٔ زمان هم‌زیستیِ مسالمت‌آمیز پیروانِ اَهورَ و دیوَ نیز در متون باستانی هندوان باقی مانده است، و در شماری از سروده‌های ریگ‌وِدا دیده می‌شود. در **مَهابهارَتَه** (کتاب دیگر آریانِ هِند که در هزارهٔ نخست پیش از مسیح در سرزمین هند تدوین شده) تصریح شده که روزگاری دیوَ و اَهورَ دو برادر بودند و با هم می‌زیستند،(*) اَهورَ برادرِ بزرگتر و دیوَ برادر کوچکتر بود، و بعدها اختلاف یافتند و به‌جنگ یکدیگر برخاستند.[1]

مهاجرتهای بزرگی که جماعات آریایی در آینده به‌سوی هند و اناتولی و شرق اروپا داشتند توسط پرستندگانِ دیوَ انجام گرفت که شبان‌کاره جنگجو بودند، ولی اهورَ پرستان که یک‌جانشین بودند در سرزمینهای بومی‌شان ـ در مناطق مختلف فلات ایران ـ ماندگار شدند و سرزمینشان به‌نام خودشان آریان‌زمین نامیده شد.

مهاجرتهای آریان

بنابر پاره‌ئی مسبباتِ تاریخی و جغرافیایی و تغییر شرایط زیست‌محیطی همچون تغییر درجهٔ حرارت و کاسته شدن درجهٔ ریزش باران و کم شدن موارد گیاهی، در دورانی از

(*) اَهورَ را در تلفظِ آریانِ هندی‌شده اَسورَ گفته و نوشته‌اند. در لهجه‌های مختلف زبان ایرانی نیز دو حرف «س» و «ه» در موارد بسیاری جانشین یکدیگر می‌شوند. مثالهای این مورد بسیار است: هَپت/ هَپتَه ـ سَپت/ سَپتَه (هفت و هفته)، دَس ـ دَه (عدد ده)، دَسیاوَ ـ دَهیاوَ، خُروس/ خُروه (لفظ خروه هنوز در لارستان باقی است)، جَستن ـ جَختن، و جز اینها. همچنین است جانشینیِ دو حرف «خ» و «ه» در بسیاری از نامها، مثلاً: خوَر ـ هوَر (خورشید)، لَخت ـ لَهت، لُخت ـ لُهت، خَرس ـ هَرس (اشک چشم)، خید ـ هید (عرقِ بدن)، خِشم ـ هِشم، خُواب ـ هُواب، سُرخ ـ سُهر، سرخاب ـ سُهراب، و جز اینها.

۱. مهابهارَتَه ۱۲/ بند ۱۱۸۲.

هزارهٔ دوم پیش از مسیح، شرایط زیستیِ آریان منطقهٔ شرقیِ فلات با دشواریهائی روبه‌رو شد. با افزوده شدن جمعیت در زمینهائی که به‌اندازهٔ کافی موارد غذایی برای انسانها و دامها نداشتند میان جماعات آریاییِ شرق فلات بر سر حفظ یا حصول زمینهای بارورتر درگیریهائی بروز کرد و خصومتهای دامنه‌دار و جنگهائی به راه افتاد. از آنجا که هر دسته از جماعات آریایی دسته‌ئی از ایزدان را می‌پرستیدند که از نظر سلسله مراتب با ایزدانِ دسته‌جات دیگر تفاوتهائی داشتند، و از آنجا که در دنیای کهن پیروزی در جنگها بدون یاوری ایزدان قابل تصور نبود، جنگهای دسته‌جات جماعات آریایی به‌شکل ستیز میان وابستگان به ایزدانِ گوناگون درآمد و درنتیجه نوعی خصومتِ ایزدان وارد پندار آریان شد که به‌تَبَعِ آن هرکدام از دسته‌جاتِ قبایلِ متخاصمْ ایزدانِ حامی خویش را خدایان برحق، و ایزدانِ حامی دسته‌جات قبایل رقیب را خدایان دشمن پنداشتند و در مراسم عبادی خویش آنها را مورد نفرین قرار دادند. به‌دنبال این امر، دیوَ و اَهورَ که پیشترها دو برادر بودند و مقام همسان داشتند به‌دو خدای متخاصم برای دو بخشِ متخاصمِ قبایل آریایی تبدیل شدند؛ یک بخش از جماعات آریایی که تا آن‌زمان صفتِ دیوَ برای خدای برتر خویش به‌کار می‌بردند و همواره در موارد خطر از او استمداد می‌کردند و به‌درگاه او نماز می‌بردند، در جنگهای قومی نیز از دَیوَ یاری جُستند تا امکانات زیستی بهتری را برایشان فراهم آورَد و انسانهای پیرامون آنها را نابود یا از زمینها اخراج کند و زمینهای آنها را در اختیار اینها قرار دهد. بخشی دیگر از این جماعات برای همین هدف به‌اَهورَ متوسل شده از او یاری طلبیدند که در برابرِ تجاوزِ دشمنان پیروز شان‌گرداند و دشمنان را از آنها دور کند یا نابود کند.

درنتیجه، ستیزه‌ها و درگیریها جماعات آریایی به‌گونه‌ئی ستیزه‌ها و درگیرییهای میان پرستندگان دو خدای بزرگ آریایی بود که این حامیِ یک گروه و آن حامی گروه دیگر پنداشته می‌شد. آنها که از دیوَ یاری می‌خواستند با کسانی در نبرد بودند که در مقابل آنها از اَهورَ یاری می‌طلبیدند. پرستندگان دیوَ ـ خواه و ناخواه ـ به‌اَهورَ به‌عنوان منشأ بدی و شرارت نگریستند و از دیوَ طلب کردند که اَهورَ را شکست دهد تا نتواند به‌دشمنان آنها یاری برساند؛ و چون‌که پرستندگان اَهورَ همچنان نیرومند و استوار بودند، پرستندگان دیوَ خشم خویش را متوجه اَهورَ کردند و او را مورد لعن و نفرین قرار دادند؛ و از این زمان اَهورَ نزد آنها به‌ضدِ خدا تبدیل شد.

در بخشهائی از سرودهای ریگ‌وِدا که هندیانِ باستان سروده‌اند و بازماندهٔ دوران

ستیزه‌ها و درگیریهای جماعات آریاییِ شرق فلات است بارها از اَهورَ (با تلفظ اَسورَ) به‌عنوان دشمن نام برده شده که درخور نابود شدن است؛ و از ایندرَ (ایزدِ تندر و آذرخش) که ایزدِ خشم و قهر و سوزندگی و ویران‌گری بوده تقاضا شده است که لشکر اَهورَ را در هم شکنَد و اهورَ پرستان را نابود کند.[1]

این که در آئین ایرانیْ دَیوَ دشمن بشریت و خالق شر و بدی و درخورِ نابود شدن است و طرف‌داری از او به‌کلی برای بشریت ممنوع شده است خاطره‌ئی است که از زمان درگیریهای آریان ماقبل مهاجرت و از هزارهٔ دوم پیش از مسیح در اذهان ایرانیانْ بازمانده و همراهِ دیگر باورهای سنتی در درون فلات ایران پراکنده شده است.

در دوره‌هائی از هزارهٔ دوم پیش از مسیحْ بخشی از پرستندگان دیوَ راه مهاجرت به جنوب را در پیش گرفته از راه افغانستان کنونی و تنگهٔ خیبر به‌درون شمال و غرب شبه قارهٔ هند خزیدند. این جماعات پس از در هم شکستن مقاومت اقوام شهرنشین و متمدنِ بومیِ مناطق پنجاب و شمالِ سِند و برهم‌کوفتن آثار تمدنیِ آنها و ویران‌کردن شهرهاشان که با کشتار گروههای بشری همراه بود، در مناطقی از شمال و غرب هند جاگیر شدند و بعدها تشکیل یک تمدنی دادند که ما آن را با نام «تمدن هند» می‌شناسیم. خاطرهٔ این جنگها و کشتارها و ویرانیها را می‌توان در کتابهای ریگ‌وِدا و مَهابهارَتَه دید،[2] که جای سخن از آن در اینجا نیست. در آن سروده‌ها نام آریَه بارها و بارها تکرار شده تا تأکید بر ماهیت قومیِ این مهاجران به‌آن سرزمینها بوده باشد.

بخشهای دیگر از جماعات آریایی با زیرِ پا گذاشتن ایرانِ کنونی روانهٔ اناتولی و سواحل شام شدند و در آن سرزمینها جاگیر شدند و تمدنهای خیتا و میتانی و آرمنیّه (در نیمهٔ شرقی اناتولی) و فینیقِیّه (در لبنانِ کنونی) و پَلِستان (در کرانهٔ مدیترانه‌ییِ فلسطین) به‌وجود آوردند. یک بخش از این جماعات نیز به‌شبه جزیرهٔ بالکان رسیدند و بعدها تمدن یونان را تشکیل دادند. جماعاتی که به‌یونان رفتند نیز پرستندگانِ دَیوَ بودند، که بعدها «دیوس» تلفظ کردند. نام دیوس برای همیشه نزد آنها ماندگار شد.

تاریخ‌نگاران غربی علاقه دارند که مسیر مهاجرت آریانی که به‌اناتولی و کرانهٔ شرقی مدیترانه و نیز سرزمینهای یونان رسیدند را از راه شمال دریای مازندران (دور زدنِ دریای

---

۱. مثلاً، ریگ‌وِدا ۱/ سوکتا ۱۰۰، بندهای ۶ـ۸؛ ریگ‌وِدا ۵/ سوکتا ۱، بند ۱۳۱؛ ریگ‌وِدا ۶/ سوکتا ۴، بند ۲۲؛ ریگ‌وِدا ۸/ سوکتا ۹، بند ۸۵؛ ریگ‌وِدا ۱۰/ سوکتا ۴، بند ۵۳.

۲. بَهارتْ نامی بوده که آریانِ مهاجر سرزمین هند داده بوده‌اند، و مها یعنی بزرگ (ما مِه گوئیم).

مازندران) و عبور از منطقهٔ قفقاز به‌سوی جنوب و سپس غرب بدانند، ولی این ایده را خرد نمی‌پذیرد؛ و تصور این‌که آنها با درنوردیدن شمال ایران کنونی وارد اناتولی شده و از آنجا به‌سوی سرزمینهای دیگر پراکندند خردپذیر به‌نظر می‌رسد. جماعات بزرگی که به‌هزاران و دههاهزار از سرزمین اصلی‌شان جاکَند می‌شوند تا به زمینهای پربارتری نقل مکان کنند امکان ندارد که وارد بیابانهائی شده باشند که در شرق دریای مازندران واقع بوده است، به‌امید آن‌که شاید پشت این بیابانها که در آن‌زمان پایان‌ناپذیر به‌نظر می‌رسیده است شاید زمینهائی بهتر از زمینهای خودشان وجود داشته باشد. اگر آنها نه از نواحی مرکزی فلات ایران بل‌که از نواحی شرقی ایران کوچیده باشند، عبورشان از مسیر مرو و گرگان و ری و قزوین و آذربایجان بوده است. آثار شهرهای ویران‌شده و گاه به‌آتش کشیده شده که در این مسیر توسط باستان‌شناسان از زیر زمین بیرون کشیده شده است (تپه‌های چندلایهٔ باستانی) می‌تواند یادآور این عبور باشد. جنگهای ایرانیان با لشکریان دیو (پرستندگان دَیوَ) که در اساطیرِ ما آمده است نیز یادآور دیگری از همین عبور است.

ایرانیان و ایران‌زمین

آریانِ یک‌جانشین که اَهورَ خدای برترشان بود در نواحی سُغدیانَه و هُوارَزمِیَه و باختریَه و مَرغِیانَه و هَرَیوَ و دِرَنگِیانَه و هیرَکانیَه و رَغَه و اَسپَه‌دانَه و نقاط دیگر (شامل سرزمینهای ازبکستان و تاجیکستان و ترکمنستان و افغانستان و ایرانِ کنونی) جاگیر بودند. اینها تنها بخش از قوم بزرگ آریا بودند که نام قومی خود را برای همیشه حفظ کردند و بر سرزمینهای محل سکونتشان نهادند. نام نژادی آنها **اَیریَه** بود که بعدها اَریَه و آریا شد؛ این نام وقتی جمع بسته می‌شد «اَیریان» بود، که بعدها «اَیران» شد.

اَیران که تلفظ کنونیش **ایران** است نام قوم است نه زمین (یعنی اَیریَه‌ها)، و سرزمینشان **اَیران‌زمین** است؛ یعنی زمینِ اَیریَه‌ها. ولی در زبان پارسیِ کنونی ـ که پس از فتوحات اسلامی شکل گرفته و بسیاری از واژگان و مفاهیم و اصلاحلات و عبارتها و نامهای ما را دگرگونه کرده است ـ سرزمین را «ایران» و مردمِ سرزمین را «ایرانی» و «ایرانیان» گوئیم.

در دین ایرانی که با گذشت زمان تا اواخر هزارهٔ دوم پیش از مسیح شکل گرفت و بعدها در مجموعهٔ دینیِ موسوم به **اَوِستا** تدوین شد، همهٔ خدایان آریایی از مرتبهٔ خدایی به‌زیر کشیده شدند و هرکدام به‌یک **اِیَزد** تبدیل شد. ایزدانْ نه خدا بل‌که کارگزارانِ

آفریدگارِ جهان بودند.[۱] آفریدگارِ جهان نیز صفتِ «اهورَمَزدا» گرفت که ذاتی نادیدنی و وصف‌ناشدنی بود.[۲] لذا میترَ نیز که روزگاری خدای برتر بود به‌یکی از ایَزدهای اهورَمَزدا و آفریدهٔ اهورَمَزدا تبدیل شد. در نخستین عبارات سرود باستانیِ مِهریَشت از زبان اهورَمَزدا این‌گونه از میترَ یاد می‌شود:

آنگاه که من میترَ را آفریدم؛ میترَ که بر مَرغَ‌زارها و چراگاههای گسترده حاکم است و ستودنی و نیایش‌شدنی است همان‌گونه که من خودم ستودنی و نیایش شدنی‌ام.

دیگرخدایان آریایی نیز، هرکدام در مرتبه‌ئی، به‌همین‌گونه ایَزدهای اهورَمَزدا شدند، اهورَمَزدا تنها آفریدگار و کردگارِ جهان شناخته شد، ولی ایَزدانْ همواره در نیایشهای فصلی و موسمی مورد ستایش قرار می‌گرفتند.

سرودهای زیبای ستایش ایَزدان که ایرانیان باستان سرودند بعدها در کتاب اوستا تدوین شد و برای ما برجا ماند، تا شاهد فرهنگ طبیعت‌ستای ایرانیان باستان باشیم و بنگریم که آفریدگانِ نیکِ اهورَمَزدا در جهان تا چه اندازه نزد ایرانیان ارج و منزلت داشته‌اند.

عقیده به روح انسانی و زندگی پس از مرگ نیز در آینده بخش اصلی باورهای دینیِ

---

۱. «ایَزد» را شاید بشود به‌تعبیرِ امروزی «ملائکه» ترجمه کرد. صفتِ جمعی ایَزدها که «ایَزدان» باشد برای همیشه و تا امروز در زبان ایرانی باقی ماند، و چنان‌که می‌دانیم با مسلمان شدنِ ایرانیان مفهوم نوینی به‌خود گرفت و تلفظش نیز به‌شکل «یَزدان» درآمد و بر خدای واحد اطلاق شد همان‌گونه که اللّهُمَّ که خطاب به خدایانِ مکه بوده است در زبان اسلامی خطاب به یک خدای واحد است.

۲. اوستاشناسان غربی و ایرانی برای واژهٔ «مَزدَ» معناهائی آورده‌اند، ولی با توجه به‌آن‌که این صفت به‌همراه نام اَهورَه در ریگ‌ودا چندین جا به‌شکل «اَسورَ مَهَت» آمده است، و با توجه به‌آن‌که «مَزتَه» در زبان آریان به‌معنای «بزرگ» بوده (هنوز هم در زبان بلوچی بزرگ را «مَزَن» و بزرگتر را «مَزتَر» گویند)، من به‌این نتیجه رسیده‌ام که صفتِ «مَهَست» به‌معنای «بزرگترِ مطلق» که تا کنون در زبان ما مانده است شکل تحول‌یافتهٔ «مَزدَ» و «مَزتَه» بوده باشد. لقبِ «مَهستمغان» یا «مَزدمغان» تا پس از فتوحات اسلامی در شمال ایران (مشخصا در منطقهٔ دماوند) برای رهبرِ بزرگِ دینی به‌کار می‌رفته که به‌عربی «مَصمُغان» نوشته‌اند. اگر این تعبیر را بپذیریم، معنای اهورَمَزدا می‌شود «اَهورَ که بزرگِ مطلق است». «اَهورَ» نیز چون‌که واژه‌ئی بسیار کهن است و نه صفت بل‌که اسم مجرد است، گرچه در زمانهای دوری برای آریان دارای معنا بوده است اکنون نمی‌توان و نباید برایش معنائی جستجو کرد ـ درست به‌مانندِ الله که از زمان ظهور اسلام به‌بعد نزد پرستندگانش به‌صورت اسم مجرد در آمده است.

ایرانیان شد. بنابر عقیدهٔ آنها، روحِ انسان پس از مرگ او از کالبد خاکیش رها می‌شد و به‌عالَمِ اختران می‌رفت و به زندگی ادامه می‌داد. این روح را **فَرَه‌وَهَر** می‌نامیدند. گفته می‌شود که فره‌وَهَرها هرساله همراه بهار در آغازِ ماهی که به‌نام آنها نام‌گذاری شد (اکنون ماه فروردین) به‌زمین می‌آمدند و برکات آسمانی را با خود به‌زمین می‌آوردند؛ و در سیزدهمین روز فروردین به‌آسمانها برمی‌گشتند. در یکی از آخرین روزهای اسفندماه (ماهِ مقدس) برای استقبال از فره‌وهرها مراسم باشکوهی توسط مردم برگزار می‌شد که با افروختن آتش در آن‌شب بر فراز بلندیها به‌قصد روشن نگاه داشن سطح زمین همراه بود.[۱] سپس در روز سیزده فروردین برای بدرقهٔ فره‌وَرها به‌دشتها می‌رفتند و جشن برپا می‌کردند.

ایرانیان در هزاره‌های دور در واحه‌ها[۲] و کنار رودهای درون فلات ایران در تجمعات روستاییِ بی‌شماری می‌زیستند و به‌دامپروری و کشاورزی اشتغال داشتند. هرکدام از این تجمعاتِ روستایی سرزمین بومی‌شان را **بوم‌جَگت** یا **بُن‌جَگت** (جایگاه پایه‌یی)، و اتحادیهٔ روستایی را **دِهیاوَ** (یعنی دهستان) می‌نامیدند.[۳] در هر دِهیاوَ تعدادی **ویس** (دهکده) وجود داشت که ساکنانش تیره‌های یک **تُهمایَه** (تخمه، تبار) بودند. هر ویس از شماری **مانو** (خاندان) تشکیل شده بود و حکم یک خانوادهٔ بزرگ را داشت که جمعیتش از یک دودمان و نوادگان یک پدر و مادر بودند و سررشته‌شان به‌دوران دور تاریخ می‌رسید. رئیس روستا که در حکم پدر خاندان بود **ویس پَئیتے** (پدر جماعت)، و هرکدام از اعضای روستا **ویس پوهر** (پورِ جماعت) نامیده می‌شد.[۴] رئیس اتحادیهٔ روستایی متشکل از چند روستای هم‌تبار را **دِهیاوَ پَئیتے** می‌گفتند (پدرِ دهستان). این نامها در آینده که ایران و زبان ایرانی متحول شد به‌اشکال بن‌گاه و تخمه و دِه و دهبد و مان و ویس‌بد و

---

۱. این رسم هنوز هم به‌طور قراردادی در یکی از آخرین روزهای سال که چارشنبه سوری نامیده می‌شود و درستش چارشنبدِ سُهران است برگزار می‌شود، ولی دیگر آن شکوهِ دیرینه را ندارد.

۲. واحه زمینی است که در آن باران می‌باید و آبِ زیرزمینی دارد و قابل کشاورزی است. ممکن است که رودخانه و آبِ جاری نیز داشته باشد.

۳. «دِهیاوَ» در سنگ‌نبشته‌های داریوش بزرگ به‌معنای شهرستان (در مفهومِ کنونی شامل یک شهر و چندین روستای تابعه) آمده است، و معنای «امیرنشین» را می‌دهد. در تقسیماتِ کشوریِ زمان ساسانی دهیاوَ را «کُورَ» می‌گفته‌اند.

۴. پدر را اکنون نیز در گویش بلوچی پِت گویند. گویش بلوچی نزدیکترین گویش به‌زبان کهن ایرانی است و بسیاری از مفردات آن را در خویشتن حفظ کرده است. پوهر نیز در نویسهٔ کنونی‌مان تبدیل به «پور» شده است.

ویس‌پور تلفظ شدند و تا پایان دوران ساسانی به‌همین اشکال ماندند.

با پدیدآمدن اتحادیهٔ روستایی که نتیجهٔ گسترش‌طلبیِ یک روستای قدرتمند یا ضرورت دفاعی بود، در هرناحیه یکی از روستاها اهمیت خاصی برای خودش به‌دست می‌آورد و در موضع برتر قرار می‌گرفت. دِهیاوَ پَئیتےها چون‌که به‌مانند همهٔ رهبران سیاسیِ دنیای کهن رهبر دینی نیز بودند به‌مرور زمان نوعی تقدس بدست آوردند چندان‌که رهبری سیاسی و دینی در خانواده‌شان موروثی شد. چون‌که دین نقش اساسی در زندگی اجتماعی داشت غیب‌دانی و غیب‌گویی و تلاش برای رویاروییِ تَوَهُّمی با آسیبهای احتمالیِ نیروهای طبیعی از ضرورتهای اولیهٔ زندگی در این تجمعاتِ روستایی بود. در هر روستا می‌بایست که کسی رابط میان مردم روستا و نیروهای تأثیرگذارندهٔ طبیعی می‌شد، و این امر در روستا برعهدهٔ دِهیاوَ پَئیتے بود. چون‌که دِهیاوَ پَئیتے بزرگِ روستاها بود ضرورتًا از تجربیات بیشتری نسبت به‌دیگران برخوردار بود و -به‌توهم مردم- بهتر از دیگران می‌توانست که با نیروهای تأثیرگذارندهٔ طبیعی رابطه برقرار کند؛ درنتیجه دِهیاوَ پَئیتے هم رئیس اتحادیه بود و هم رئیس دین.

دِهیاوَ پَئیتے با گذشت زمانها و نسلها از ارجِ بیشتری برخوردار می‌شد و هاله‌ئی از تقدسْ وی‌را احاطه می‌کرد و درباره‌اش افسانه‌ها ساخته شد. بعدها با پدید آمدنِ اتحادیه‌های بزرگ‌ترِ روستایی دِهیاوَ پَئیتے لقب **کاوے** به‌خود گرفت که معادل واژهٔ «امیر» است.

همراه با تشکیل اتحادیه‌های بزرگ‌ترِ روستایی و پیچیده‌تر شدن شکل زندگیِ اجتماعیْ منصبهای دیگری نیز در جامعه پدید آمد که دارندگان آنها از امتیازات خاصی برخوردار بودند؛ اینها به‌تناسبِ مناصب دینی و اجتماعی‌شان **گِرهما، اوسیج، کَرپَن** نامیده شدند که در کنار کاوے عناصر برتر و ممتاز و تصمیم‌گیرِ جامعه را تشکیل می‌دادند.

جز اوستا و ریگ‌وِدا و مَهابهارَتَه مرجع دیگری برای شناختن این مناصب در دست نیست. گرهماها متولیان شعائر دینی بودند، زیرا جماعات آریاییِ هند نیز رهبران دینی را **بِرهما** می‌نامیدند که تلفظ دیگری از گرهما است.[۱] اوسیج‌ها در کنار گرهماها متولیان انجام مراسم نیایشهای ویژه و تقدیم قربانیها به‌ایزدان بودند. به‌این منصب در ریگ‌وِدای

---

۱. جانشین شدن «گ» و «ب» در زبان آریایی یک امر معمولی است. در زبان خودمان «گزیدن» و «بُزیدن» و «گستاخ» و «بُستاخ» بهترین مثال برای آن است، و تلفظ دومی هنوز هم در لارستان معمول است.

هندیان (ماندالا ۲، سرود ۲۱) تصریح شده است. کرپن‌ها ـ ظاهرًا ـ داورهای جامعه بودند که بر امر حل اختلاف نظارت داشتند (قُضات).

به‌همراهِ گذشتِ زمان و بزرگتر شدنِ جامعه در هر منطقه بر اهمیت کاوےها و گرهما‌ها و اوسیج‌ها و کرپن‌ها افزوده می‌شد و آنها در مجموع خود در اتحادیه‌های روستاییِ ایرانی طبقهٔ صاحب امتیاز را تشکیل دادند.

از آنجا که خوی قدرت‌طلبی و افزون‌خواهیِ انسان سیری‌پذیر نیست، و بلندپروازی و تلاش برای پیش‌رفت و رشدْ لازمهٔ تعالیِ تمدن بشری است، هرکدام از کاویان در تلاش توسعهٔ قلمرو خویش و دست‌اندازی به‌مناطق اطراف برمی‌آمدند، و درنتیجه جنگهای خونینی به راه می‌انداختند و با تصرف روستاهای اطراف بر دامنهٔ قلمروهای خودشان می‌افزودند و تشکیل امیرنشینان گسترده می‌دادند. در اثر همین جنگها گروههای بسیاری از جماعات آریایی در درون فلات ایران جابه‌جا می‌شدند. این‌وضع که دوره‌ئی از اواخر هزارهٔ دوم پ‌م را در بر گرفت، به‌دورانی از تاریخ قوم ایرانی مربوط می‌شود که نام «دوران اساطیریِ» تاریخ ایران به‌آن داده‌اند، و من نیز آن‌را با عنوان اساطیر ایرانی مورد بازخوانی قرار می‌دهم.

اساطیر ایرانی (دوران شکل‌گیریِ جوامع سیاسی در ایران‌زمین)

همان‌گونه که ما امروز از خودمان می‌پرسیم که از کجا آمده‌ایم و به‌کجا می‌رویم، انسان دنیای باستان نیز این پرسش را از خود می‌کرد و به‌جستجوی پاسخ به‌آن برمی‌آمد. او همواره از خود می‌پرسید که این جهان پهناور، این خورشید و ماه و ستارگان، این درختان و جنگلها و کوهها و رودها و دریاها را چه کسی ساخته است؟ انسان در چه زمانی آفریده شده و نخستین انسان که آفریده شده چه کسی و در کجا بوده است؟ زن و مرد چه‌گونه پدید آمده‌اند، چه‌گونه افزایش یافته‌اند، و نخستین نقطهٔ روی زمین که انسان در آن به وجود آمده کجا بوده است؟

برای یافتن پاسخ به‌این پرسشها بود که اساطیر به وجود آمد، و هرکدام از اقوام روی زمین برای خودشان اسطوره‌ئی ساختند، نخستین انسان روی زمین را نیای بزرگ خودشان دانستند، زیست‌گاهِ خودشان را محور کائنات پنداشتند، خدای خودشان را تنها خدای روی زمین شمردند، و مجموعهٔ آداب و رسوم دینی خودشان را تنها دین خدایی پنداشتند.

بر اثر کاوشهای باستان‌شناسی که در سدهٔ اخیر انجام گرفته بسیاری از اسطوره‌های

اقوام جهان کشف شده است. نخستین اسطوره‌سازان خاورمیانه سومریان بودند که عمر صدها هزار ساله برای جهانِ پیش از خودشان قائل بودند و خودشان را محور آفرینش می‌شمردند، و می‌گفتند که نخستین سلطنت و معبد نیز در سرزمین آنها ایجاد شده است. این اسطوره که در هزارهٔ سوم پ‌م ساخته شده و یک‌بار در هزارهٔ دوم پ‌م و یک‌بار دیگر در هزارهٔ پ‌م بازنویسی شده است یک سلسلهٔ بلندبالا از نامهای شاهان خدازاده را ردیف کرده که از آغاز جهان در سومر سلطنت کردند. نخستین شاه‌خدایانِ جهان در این اسطوره دوتا بودند که تاج و تخت و ساختمان معبد و اثاث و زیورآلات معبد را از آسمان به‌شهر «اَریدو» آوردند و به‌دنبال همدیگر جمعًا ۶۴۸۰۰ سال سلطنت کردند. پس از اینها سه شاه‌خدا که یکی از آنها دیموزی بود ۱۰۸هزار سال در شهر «بادتبیرا» سلطنت کردند. سپس یک شاه‌خدا در شهر «لارک» ۲۸۸۰۰ سال سلطنت کرد. پس از او یک شاه‌خدا در شهر سیپار ۲۱۰۰۰ سال سلطنت کرد. پس از او یک شاه‌خدا در شوروباک ۱۸۶۰۰ سال سلطنت کرد. پس از آن توفان باران‌بارِ خشم‌آلوده از آسمان آمد و جهان را ویران کرد.[۱] پس از توفان و وقتی آبها فروکش کرد و زمین پدیدار شد دیگرباره سلطنت از آسمان پائین آمد و در شهر «کیش» (همسایگی جنوب‌غربِ بغداد کنونی) ۲۲ شاه‌خدا، به‌دنبال یکدیگر، هرکدام حدود ۱۰۰۰ سال، سلطنت کردند. اینها همه‌شان خدازادگانی بودند که آمده بودند تا جهان را اداره کنند و معبد را به‌وسیلهٔ مؤمنین و خداپرستان آباد بدارند؛ و همهٔ مردم جهان مکلف بودند که اینها و پدرانِ اینها و معبد اینها را بندگی کنند، زیرا اینها فرزندان حقیقی خدایانِ آسمانی بودند.

یک اسطورهٔ مکتوبِ زنده که اسرائیلیانِ باستان ساخته‌اند و امروز در میان مسلمین و یهودان و مسیحیان وجود دارد اسطورهٔ پیدایش قوم عبری -از اقوام سامی- است که یادگار دوران دیرینه است و در زمان هخامنشی توسط انبیای یهود به‌نوشته درآمده است. این اسطوره نخستین انسان را آدم نامیده و او را نخستین پدرِ بشر دانسته است. بنابر این اسطوره، این نخستین انسان روی زمین در حوالی ۳۵۰۰ سال پیش از مسیح در همان سرزمینی آفریده شد که اقوام سامی در سدهٔ ششم پ‌م می‌زیستند. این انسان از نخستین

---

۱. این همان داستانی است که اسرائیلیان در زمان هخامنشی در میان‌رودان شنیدند و وقتی تورات را می‌نوشتند داستانش را به‌گونه‌ئی که ما اکنون می‌شناسیم (طوفانِ نوح) در کتابشان آوردند، و آن را چنان بازسازی کردند که انگار در زمان یکی از نیاکانِ آنها که نوح نام داشته و به‌درخواستِ او از خدای آسمانی رخ داده بوده است.

لحظهٔ آفرینش به‌همین شکل و هیأت کنونی بود و سخن می‌گفت و برخی از علوم و صنایع را می‌دانست. یعنی نخستین انسان، در اساطیر سامی، در لحظهٔ آفرینشِ خویش یک بشر کاملِ خردمندِ ابزارساز بود. در این اسطوره، هرچه بشر بر روی این کرهٔ خاکی وجود داشتند از فرزندان این انسان نخستین به وجود آمده بودند؛ و همهٔ پیامبرانِ برگزیدهٔ خدا که برای ادارهٔ جهان فرستاده شده بودند از قوم عبری (اسرائیلی) بودند و در یک سلسله‌نسب به‌این «آدم» می‌رسیدند؛ یعنی یک سلسله از این فرزندان که نیاگان قوم اسرائیل بودند، پشت اندرپشت، برای رهبریِ مردم جهان آفریده شده بودند و تقدسی خاص داشتند و خدای آسمان به‌آنها وظائف ویژه‌ئی محول کرده بود و آنها را در این‌راه همواره یاری می‌کرد و همواره با آنها سخن می‌گفت و احکامی را برای ادارهٔ جامعه به‌آنها تحویل می‌داد. دیگران هرچه بودند و هرجا بودند توابع و مطیعان بالقوهٔ اینها شمرده می‌شدند.

در تورات (کتابِ آفرینش/ سِفرِ پیدایش) گفته شده که خدا ابتدا آسمان را برای نشیمنِ خودش ساخت، سپس زمین و خورشید و ماه را ساخت، آن‌گاه آدم و زنش را آفرید و در زمینی به‌نام عَدَن در باغی سرسبز اسکان داد. سپس برای آن‌که زمینهای جهان را آبیاری کند چهار رودخانه در جهان به راه انداخت، که یکی رود فیشون است در زمین حَویله، دیگری جیحون است در کوش، سومی دجله و چهارمی فرات است. آن‌گاه خدا همهٔ جانوران و پرندگان روی زمین را آفرید، و در همان هنگام «آدم» به‌امر خدا نامهای جانوران و پرندگان را تعیین کرد. سپس آدم با زنش درآمیخت و زن حامله شد و دو پسر زائید که یکی نامش هابیل و دیگری قائن بود. او دو دختر نیز زائید. این دو برادر بزرگ شدند، و هابیل را قائن کشت و خودش در شرق باغستانِ عَدَن به زندگی ادامه داد، و با زنش درآمیخت و پسری به‌نام خنوخ از این زن به‌دنیا آمد. زنِ آدم (مادرِ قائنِ زنده و هابیلِ مُرده) پسر دیگری زائید که نامش را شیث نهاد، و شیث برگزیدهٔ خدا بود. از تخمهٔ شیث انسانهای بسیاری پدید آمدند.

و ـ با برگرفتنِ یک اسطورهٔ سومری‌بابلی ـ گفتند که دخترانِ آدمها بسیار زیبا بودند. خدا نیز پسران بسیاری داشت که در آسمان می‌زیستند. پسران خدا این دختران را از آن بالا دیدند و عاشقشان شدند و بر زمین آمده با آنها درآمیختند، و از این آمیزش پسرانی به‌دنیا آمدند که شاهان روی زمین شدند و دارای روح خدا بودند همه‌شان شاهانی نام‌وَر گشتند (همان شاه‌خدایان و خدازادگان سومر و بابل که انبیای اسرائیلی افسانه‌شان را شنیده بودند و به‌این شکلِ درهم‌برهم در کتابشان بازنویسی کردند).

و با برگرفتنِ یک اسطورهٔ دیگرِ سومری‌بابلی، گفتند که یکی از نوادگانِ آدم نامش نوح بود و گزیدهٔ خدا برای رهبریِ مردم جهان بود. و چون مردمِ روی زمین تباه‌کاری کردند خدا تصمیم گرفت که نسل بشر را براندازد؛ و به‌نوح گفت که افراد خانوادهٔ خودت را بردار و یک کَشتی بساز و آنان را سوار کشتی کن و از هر جانور و پرنده یک نر و یک ماده در آن سوار کن که من به زودی دنیا را به زیر آب خواهم برد. پس از آن باران سیل‌وار باریدن گرفت و همهٔ دنیا را منهدم و کلیهٔ مردم روی زمین و همهٔ جانوران را نابود کرد. نوح با سه پسرش سام و حام و یافث و زنانشان و جانورانی که در کشتی بودند (یک‌جفت از هرکدام از موجوداتِ زندهٔ روی زمین) زنده ماندند.

و گفته شده که سه پسرِ نوح در آینده زاد و رود کردند و نوادگانشان بسیار شدند و تشکیل جماعات بشری در روی زمین دادند، و هرکدام از نژادهای بزرگِ روی زمین از تبار یکی از این سه پسرِ نوح بوده‌اند: جومر و ماجوج و مادای (آریانِ گوم‌مری و سکایی و مادی) پسران یافث بودند. مصریان و کلدانیان و شامیان از تبار حام بودند. حام دارای چند پسر شد و یکی‌شان کوش بود که پسرش نمرودِ جبار بود (کلدانیانِ نیمهٔ جنوبِ عراقِ کنونی)؛[1] دیگر مصرایم (مردم مصر) و دیگری کنعان (مردم شام) بود. از پسرانِ سام نیز یکی عیلام (قوم خوزی) بود، و دیگری آشور (قوم آشوری) و نیز آرام (قومِ آرامی) و چند پسر دیگر.

در دنبالهٔ افسانهٔ تورات ـ که انبیای اسرائیل از اساطیر بابلی برگرفته و به‌نام خودشان مصادره کردند ـ می‌خوانیم که ابتدا همهٔ مردمِ جهان در شهر بابِل (در میان‌رودان) می‌زیستند، و برآن شدند که کاخی بزرگ برای خودشان بسازند. خدا بر زمین نگریست و با خود گفت که اگر کار بر این منوال به‌پیش رَوَد هیچ چیزی جلوگیرِ اینها نخواهد بود؛ پس بهتر است که اینها را پراکنده و زبانهاشان را گونه‌گون کنم تا نتوانند که با هم تفاهم کنند. و چنین شد که در سرزمینِ بابِل زبانهای مردم پدید آمد و هر قومی دارای زبانی شد که برای دیگران نامفهوم بود، و در میان مردم اختلاف افتاد و قومها در جهان پراکنده شدند و هر قومی در زمینی جاگیر شد و کشورها پدید آمد.

و گفته شده که یکی از نوادگان سامْ نامش ابراهیم بود و در سرزمین کَلدَه (در بیابانِ

---

۱. نمرود نام یکی از کهن‌ترین امیرنشیانِ سومری در سرزمین کَلدَه بوده. قبیلهٔ عبری نیز از همین سرزمین بوده که در نیمه‌های هزارهٔ دوم پیش از مسیح به‌بیابانهای شمال عربستان و سپس نواحی رود اردن هجرت کرده و نام «عَبرایِم» (قبیلهٔ آن‌سوی رود) گرفته است.

حوالیِ نجف کنونی) می‌زیست. خدا به‌او گفت که از این زمین بیرون شو و به زمینی برو که من به‌تو نشان خواهم داد، و چنان خواهم کرد که فرزندان و نوادگان تو بهترین مردم روی زمین باشند و همهٔ تقدسها ازآنِ ایشان شود و در همه‌جا مردم به‌آنها درود فرستند، و هرکه با آنها دشمنی کند من با آنها دشمنی ورزم. ابراهیم به راهنماییِ خدایش به زمین کنعانیان (کنارهٔ رود اردن کنونی) رفت، و خدا آن زمین را به‌ابراهیم بخشید تا برای همیشه ازآنِ نوادگانِ او شود. ولی چندی بعد در آن زمین خشک‌سالی افتاد و ابراهیم به‌مصر (بیابان فلسطینِ کنونی که تابعِ مصر بود) رفت. اما به‌سببی او را از مصر بیرون کردند، و او به‌کنعان برگشت و در کنعان جاگیر شد و برای خدایش عبادت‌گاه ساخت. این همان سرزمینی بود که در آینده سرزمین نوادگان ابراهیم (سرزمین اسرائیلیان) شد و اسرائیلیانْ در سده‌های بعدی با تسخیرِ اورشلیم که شهری ازآنِ کنعانیان بود نخستین دولت اسرائیلی را در آن سرزمین تشکیل دادند و معبد سلیمان که اکنون بیتُ‌المقدس (خانهٔ تقدس‌یافته) نام دارد در آن سرزمین و در اورشلیم ساخته شد.

این بود اسطورهٔ تشکیل جوامع بشری در تورات که توسط انبیای اسرائیلی ساخته شده بود. عربهای مکه و مدینه نیز در پایان دوران ساسانی برای خودشان اساطیری دربارهٔ آفرینش داشتند که وارد اسلام شد. مسعودی به‌نقل از عبدالله ابن عباس (عموزادهٔ پیامبر) و دیگران چنین نوشته است:

نخستین چیزی که الله آفرید آب بود، و عرش الله (تختِ نشیمن‌گاهِ الله) بر روی آب نهاده بود. سپس از آب دودی برانگیخت و این دود به‌هوا رفت و آسمان شد، و آسمان را شکافت و هفت آسمان ساخت. آسمان زیرین از زمرد سبز بود، آسمان دوم از سیم سپید، آسمان سوم از یاقوت سرخ، آسمان چهارم از مروارید سپید، آسمان پنجم از زر سرخ، آسمان ششم از یاقوت زرد، و آسمان هفتم از نور بود. سپس آبی که پائین بود خشک شد و زمین از آن به‌وجود آمد که یک زمین بود و آن‌گاه آن‌را شکافت و هفت زمین ساخت، و زمین را بر پشت نهنگ نهاد، نهنگ در آب بود، آب بر روی پشته‌ئی بود، پشته بر دوش فرشته‌ئی نهاده شده بود، و فرشته بر روی سنگی ایستاده بود. سپس نهنگ لرزید و در زمین زلزله افتاد، و خدا کوهها را بر زمین فروکرد تا زمین آرام بگیرد. زیر عرش خدا (تخت‌گاهِ خدا که در آسمانِ هفتم است) دریائی است که روزیِ موجودات زنده از آن برآید، و هرگاه خدا اراده کند به‌این دریا وحی می‌فرستد و آسمان به‌آسمان باران می‌بارد تا به‌جائی برسد که «ابرم» نامیده می‌شود، و در آنجا باد به‌فرمانِ خدا این آبها را به‌درون ابر منتقل می‌کند و

ابر این آبها را غربال می‌کند و بر زمین می‌ریزد. پس از آن خدا اراده کرد که آدم را بیافریند.[۱]

در قرآن گفته شده که زمین و آسمانها را الله در مدتِ شش روز آفرید، ابتدا زمین و خورشید و ماه سپس آسمان را ساخت، آن‌گاه پیکرهٔ یک مردی را از گل رُس که از زمین برده شده بود در آسمان ساخت، در این پیکره روح دمید، و آدم که نخستین انسان بود به‌وجود آمد. آدم و همسرش به‌سبب نافرمانی از الله از آسمان رانده شدند و بر زمین افتادند و در مکه به‌هم رسیدند. آنها در مکه توالد و تناسل کردند، فرزندانشان از آنجا در نقاط مختلف گیتی پراکنده شدند، در همان مکه بود که نخستین مرکز عبادتِ الله توسط آدم بنا شد.

بنابر این، در اسطورهٔ آفرینش که مردم مکه در پایان دوران ساسانی ساختند مکه محور آفرینش و زایندهٔ جوامعِ بشری (اُمّ القُریٰ) و مرکز تمدن و بُن‌گاهِ اساسیِ دین و نبوت و نیز خاتمه‌بخش و تکمیل‌کنندهٔ دین و نبوت بود.

اسطورهٔ مردم مکه و مدینه عامیانه‌ترین و نامنظم‌ترین اسطوره در میان همهٔ اسطوره‌های اقوام جهان است، زیرا برخاسته از یک بینش غیرمنطقیِ بیابانیِ مردمی بسیار پرت‌افتاده از حاشیه‌های تمدن جهانی بوده است که چیزهائی از این و آن شنیده بوده‌اند ولی به‌علتِ آن‌که هیچ پیشینهٔ تمدنی و فکری نداشته‌اند نتوانسته‌اند که شنیده‌هاشان را تنظیم کنند، و به‌جای آن‌که اسطوره باشد یک مجموعه از افسانه‌های پراکندهٔ کوتاه و برخاسته از خیالاتِ نامتوازن و شبهِ پریشان است؛ و به‌جز آنچه که دربارهٔ ساخته شدنِ کعبه است افسانه‌های دیگرشان راه به‌اسطوره نمی‌بَرَد.

اقوام بابلی و آشوری و مصری و فینیقی و یونانی و هندی و دیگر اقوام نیز هرکدام دارای اساطیری بود که تفسیرگرِ تخیلی از چه‌گونگی پدید آمدن هستی و جامعهٔ بشری بود.

قومِ ایرانی نیز برای پاسخ به‌پرسشهائی که دربارهٔ منشأ آفرینش و چه‌گونگی پیدایش انسان و جامعه و دین برایشان مطرح می‌شد به‌ساختن اسطوره پرداختند.

آن بخشِ اسطوره که در ارتباط با شکل‌گیری جوامع بشری است هرچند که بیان‌گرِ واقعیتهای تاریخی نیست اما کلیتِ آن‌را نیز ذهن بشر ابتداءًا و بدون ارتباط با واقعیتهای تاریخی نساخته است؛ از این‌رو در هریک از اساطیر جای پائی از رخدادهای تاریخی را می‌توان یافت، ولی به‌گونه‌ئی مبهم و نیمه‌تاریک. نامها و جایهائی که در اساطیر آمده‌اند

---

۱. ابوالحسن مسعودی، مروج الذهب (دار الأندلس، بیروت، بی تاریخ)، ۱/۳۸ـ ۴۰.

یادهای تاریخی‌اند که به‌صورتی مبهم در وجدان جمعیِ (یادهای گنگِ ذهنیِ) انسانها برجا مانده به‌مرور زمان با تخیلات و آرمانهای بشری در هم آمیخته به‌شکل اسطوره درآمده‌اند. با این تعبیر می‌توان گفت که اساطیر ایرانی در لابلای بخشی از خود حکایت دورانی از تاریخ قومِ ایرانی را نهفته می‌دارد، و این همان دوران شکل‌گیری مجتمعاتِ سیاسی در ایرانِ اواخر هزارهٔ دوم و اوائل هزارهٔ نخست پیش از مسیح است، و عرصه‌اش سرزمینهای وسیعی از حدود تاجیکستان امروزی در مرور از افغانستان تا سیستان و در مرور از ازبکستان و ترکمنستانِ امروزی تا شمال و مرکزِ ایرانِ کنونی را در بر می‌گیرد.

برطبق اساطیر ایرانی ـ که طی سده‌های متمادی ساخته و پرداخته شده سینه به‌سینه در نواحی گوناگون پراکنده گردید سپس در طول زمان به‌هم پیوند خورد و در زمانی هم منظم شده وارد اوستا شد ـ نخستین موجودی که آفریدگار به‌هَست آوَرد **وُهومِنَه** (نیک‌اندیشی/ خردِ نیک/ نیتِ خیر) بود. آن‌گاه پس از آن‌که آسمان و آب و زمین و گیاهان را ساخت **گاؤمَرتَن** (کیومرث) را آفرید.[1] گاؤمَرتَن که معنایش «طبیعتِ میرنده» است به‌ارادهٔ خدا از زمین روئید؛ درست همان‌گونه که گیاه رویَد. سپس چون زندگیِ گاؤمرتن به‌پایان رسید، از جسمِ مردهٔ او و از درون زمین دو موجودِ نرینه و مادینه به‌نامهای **مَشیَه** و **مَشیانی** روئیدند.[2]

این جفتِ نر و ماده در آغاز به‌شکلِ گیاه بودند و به‌مرور زمان تغییرشکل یافته به‌شکل انسان درآمدند، و آن‌گاه جان در آنها دمیده شد. در اوستا گفته شده که پس از آن اهورَمَزدا به‌آنها خطاب کرده چنین گفت:

> شما انسان‌اید. شما پدر و مادرِ مردم جهان‌اید. من شما را کامل آفریده‌ام تا احکام مرا در جهان به‌اجرا درآورید؛ اندیشهٔ نیک داشته باشید؛ گفتار نیک داشته باشید؛ کردار نیک داشته باشید.[3]

اینها ـ بنا بر اساطیر ایرانی ـ نخستین پدر و مادر بشر بودند، و همهٔ مردم روی زمین

---

۱. بُن‌دِهِشن، ۱/ ۲۳ـ۲۸.

۲. شکلِ کهنِ این دو واژه «مَرتِیَه» و «مَرتِیانی» بوده است. در زبانِ کهنِ ایرانی نامها مذکر و مؤنث بوده‌اند؛ نامهائی که آخرشان حرکت داشته را با «نی» و نامهائی که آخرشان ساکن بوده را با «ی» مؤنث می‌کرده‌اند. یکی از بازمانده‌های این ترکیب در زبان کنونی‌مان «نازنین» است که تحریف «نازانی» است. «نازان» مذکر است و معنایش فَخور.

۳. بن‌دهشن، ۱۵/ ۲ـ۷.

از تبارِ اینها استند. فرزندان اینها نیاگان اقوام گوناگون جهان شدند؛ و یکی از این اقوام که از تخمهٔ هوشنگ بودند قوم ایرانی را تشکیل دادند.[۱]

در اسطورهٔ آفرینشِ اقوام سامی که در تورات و قرآن تَجَلّی یافته است، انسان را خدا در آغاز همچون یک پیکرهٔ گِلین ساخت آن‌گاه روح در دماغ او دمید و حیات بخشید (روح یعنی باد). یعنی انسان از لحظهٔ صفر به‌همین وضعی بود که اکنون هست. اما در اساطیرِ ایرانی، موجودی که ما انسان می‌نامیم در ابتدا به‌مانندِ هر موجود زنده‌ئی و همچون گیاه از درون زمین پدید آمد (روئید) و رشد و نمو کرد؛ این موجود که «گاؤمَرتَن» (طبیعتِ میرا) بود سپس مُرد و از مردنِ او موجوداتی روئیدند که هنوز انسان نبودند و به‌مرور زمان با تغییرشکل یافتنْ تبدیل به‌آدمهای حقیقی شدند.

اگر کسی علاقه داشته باشد که همچون مُلّایانی بیندیشد که آرزومندانه می‌کوشند تا آیات قرآن را در پرتوِ دست‌آوردهای علمیِ نوین تفسیر کنند، می‌تواند بگوید که آنچه اسطورهٔ ایرانی دربارهٔ آفرینش انسان گفته است چندان تفاوتی با نظریات علمیِ نوین ندارد. ولی البته چنین سخنی جز بیان یک آرزو نیست؛ بیان این آرزو که ایرانیان باستان هم مانند دانش‌مندان امروزین می‌اندیشیدند. ولی چنین ادعائی شبیه به‌هذیان است؛ زیرا نمی‌توان دست‌آوردهای علمی را به باورهای اساطیری پیوند زد و پنداشت که شاید بتوان در اسطوره افکار علمی یافت.

منظور آن‌که ایرانیانِ باستان وقتی می‌خواستند بدانند که انسان چه‌گونه پدید آمده است، به‌طبیعت و محیط نگریستند و متوجه شدند که موجودات زنده از درون زمین می‌رویند؛ و بر این اساس نتیجه گرفتند که انسان نیز به‌مانند هر موجودِ زندهٔ دیگر از درون زمین روئیده و رشد کرده و تغییر شکل یافته و انسان شده و زاد و رود کرده و بر شمارَش افزوده شده است.

اساطیر ما می‌گویند که هوشنگ (وی‌وَنگهان) شایسته‌ترین نوادهٔ مَشیَه بود و پادشاه جهان شد؛ او از کوه البرز (هَرابُرز[۲]) گذشته وارد مازندران شد و دیوَهای مازندران را شکست داده به‌اطاعت کشاند.

در اینجا به‌خوبی نشان داده می‌شود که بخشی از قبایل آریایی از راه گرگان (هیرکانیَه) وارد مازندران شده، با هم‌نژادانشان که پیشترها جاگیر شده بودند و دینی شبیه

۱. همان، ۲۸.
۲. هَرا (هَرَ)، همیشه‌سبز. بُرز: قامت؛ بلندا.

دین آریانِ مهاجر به‌هند و یونان داشتند و دیوَ پرست بودند درافتاده در آن سرزمین جاگیر شدند.

گفته شده که پس از هوشنگْ پسر یا برادرش تهمورث (تُهمَه اَروپَه) به‌سلطنت رسید. هوشنگ و تهمورثْ نخستین مؤمنان بودند، دین یزدانی و ستایش و نیایشِ آذر را در جهان رواج دادند، و با مقرر کردن نمازهای روزانه راه و روش خداپرستی را به‌مردم آموختند.

جمشید از تبارِ هوشنگ (یِمَه‌خشَیتَه وی‌وَنگهان) بنابر اساطیرِ ما پس از تهمورث پادشاه سراسر گیتی شد، و گفته شده که همهٔ موجودات روی زمین در فرمانش بودند، و در زمان او نعمتها فراوان و جهانْ خرم و مردم همه خوش‌بخت شدند، رنج و بیماری و خشک‌سالی از جهان رخت بربست و همگان در آسایش و رفاه به‌سر بردند. او دیوَها را به زیر فرمان کشید، و پیشه‌های گوناگون را به‌ایرانیان آموخت.

اساطیر می‌گویند که چون جمشید بر جهان دست یافت و همهٔ موجودات روی زمین از انسانها و دیوان و پرنده و چرنده به‌فرمان او درآمدند، شکوه قدرتْ او را فریفت و مغرور شده خود را خدا نامید و مردم روی زمین را به‌پرستش خودش فراخواند؛ از این‌رو فرهٔ ایزدی از او برگشت و حمایت آسمانی از او بازگرفته شد، و «اژدهاگ بیوَرَاَسپ» (اژدهای هزاراسپی/ اژدهائی که زورِ هزار اسپ دارد) که بیگانه و دشمن ایرانی بود به‌جنگ او برخاسته او را شکست داد و ایرانیان را به زیرِ سلطهٔ خویش کشید.

داستان جمشید اشاره به‌نظام اجتماعی‌ئی دارد که جمشید تشکیل داد، و از مردم باج و خراج می‌گرفت. زیرا اساطیر می‌گویند که او مردم را بندگانِ خویش کرد و خودش را خدا نامید. ما به‌یقین می‌دانیم که در هیچ زمانی در تاریخ، عقیده به‌خدایی یا خدازادگیِ شاه ـ به آن‌گونه که در میان اقوام سامی بوده ـ در میان ایرانیان رواج نیافته است. پس می‌توان داستانِ ادعای خداییِ جمشید و بندهٔ خودش نامیدنِ مردم جهان را باج و خراج گرفتنِ او از ایرانیانِ منطقهٔ حاکمیتش تفسیر کرد که از مستلزمات اساسیِ تشکیل حاکمیت سیاسی بود ولی برای مردم تازگی داشت و آمادهٔ پذیرش آن نبودند.

در **هُمایَشت** تأکید شده که یِمَه وی‌وَنگهان نخستین کس بود که صفت **خشَیتَه** گرفت.[1]

نکتهٔ درخور توجه در اینجا صفت «خشَیتَه» است که به‌نام «یِمَه» (جم) افزوده شده است. چون‌که این صفت همراه با نام «هُوَر» نیز آمده است (هُوَر خشَیتَه)، کسانی که

۱. اوستا، یَسنَه ۹/ ۴.

به‌زبان ایران باستان آشنایی نداشته‌اند پنداشته‌اند که معنای آن «درخشنده» است؛ و جمشید را «جمِ درخشنده» معنا کرده‌اند. حال آن‌که برطبق اسناد بازمانده از دوران هخامنشی، این صفت به‌معنای «شاه» است. داریوش بزرگ در سنگ‌نبشته‌هایش خودش را «خشَیَتِیّه» نامیده و متذکر شده که پیش از او هشت تن از خاندانش «خشَیَتِیَه» بوده‌اند. اگر این صفت بر نام هُوَر نیز اضافه شده است، معنایش «پادشاه» است، زیرا خورشید در عقیدهٔ کهن آریایی پادشاه آسمان شمرده می‌شده و صفت خشَیَتَه به‌خود گرفته است.[1]

در بخش اساطیریِ اوستا -که در دین‌کَرت نیز بازنویسی کرده‌اند- گفته شده که جمشید نخستین پادشاه روی زمین بود و هزار سال سلطنت کرد؛ در زمان او دیوَها خوار و ناتوان بودند، و مردم روی زمین از همهٔ نعمتهای مادی برخوردار. در زمان او پیری و ناتوانی برای مردم نبود، رودها همواره جاری بودند، باران به‌طور منظم می‌بارید، زمینها باروَر و کشتزارها و باغستانها بارده و پرمیوه بودند؛ هرکس هر آرزوئی در دل می‌پروَرد برآورده می‌شد؛ بیمِ رنج و بیماری در دلهای مردم جائی نداشت؛ او برای مردم آسایش و آرامش آورد؛ همهٔ نیازهای مردمان را برآورده کرد زیرا بهترین چیزها را به‌مردم می‌داد؛ از اینها فراتر او **چیستا** (یعنی حکمت) را برای مردمان آورد که سبب رستگاری مردمان بود؛ او «آز» و «خشم» را که مسبب درد و رنج مردم‌اند از جهان برافکند؛ در زمان او مردمِ روی زمین چندان بسیار شدند که جای زیستن نداشتند و او زمین را سه‌بار وسعت داد تا مردم در تنگنا نباشند و بتوانند به‌آسایش بزِیَند (یعنی قلمروش را به‌سه‌برابر گسترش داد). ولی در پایانِ این دورانِ سراسر سعادت و خوشی که جهان همچون بهشت بود خدا به‌جمشید رهنمود داد که زمستانِ بسیار سختی در پیش خواهد بود و همهٔ موجوداتِ روی زمین از سرما و برفِ سنگین تلف خواهند شد. او به‌جمشید رهنمود داد که حفرهٔ وسیعی برای زندگی در زیر زمین فراهم آورَد و تخمِ زیبااندام‌ترین مردان و زنانِ آریایی و بهترین گیاهان و درختان و مفیدترین جانوران و بهترین خوراکیها را با خودش بردارد و به زیر زمین کوچ دهد تا از نابود شدن برهند و در این دورانِ سخت بتوانند که زندگی را ادامه دهند. نیز، خدا به‌او رهنمود داد که آذر را با خودش به‌آنجا حمل کند، و به‌او وعده داد که در آنجا

۱. «خشَیَتَه» با گذشتِ زمان به‌اشکال گوناگونی در جوامع ایرانی تلفظ شد. در قبایل ماد «خشَترَ» و در قبایل پارس «خشَیَتیه» بود. در شرق خراسان و سغد و باختریَه به‌اَشکال «اَخشَید» و «اخشاد» و «وَخشاده» و «افشین» درآمد و تا پس از ظهور اسلام باقی ماند. خشَیَتَه و خشَترَ بعدها در زبان پهلوی به‌صورت «خسرو» و در زبان پارسیِ دری به‌صورت «شاه» درآمد.

چراگاه و مزارع سرسبز و خرم در اختیار خواهد داشت و با همهٔ موجوداتی که همراه دارد در آسایش ابدی خواهد زیست. در آنجا دروغ، آز، خشم، کینه، ستیزه، بیماری، و پیری وجود نخواهد داشت، و همگان با هم برابر و همسان خواهند بود.[۱]

این داستان که در حقیقتش داستانِ زندگی اجتماعی اقوام ایرانی در یک‌دوره از تاریخ در سرزمینهای پرنعمتِ آریان، و نیز داستان گریزناپذیری مرگ و عقیده به‌حیات اخروی است (نقل مکان کردن از روی زمین به زیر زمین و ادامهٔ حیاتِ سعادتمندانه در آنجا)، در ریگ‌وِدا نیز ـ کم و بیش ـ به‌همین گونه آمده است. در آنجا گفته شده که مِیِمَه (تلفظِ هندیِ یِمَه) نخستین کس بود که راه و رسم زندگی را به‌مردم آموخت و همهٔ مردم را در راه درست قرار داد؛ این راه و رسم برای مردم همچون چراگاه وسیعی بود که همه از نعمتهایش برخوردار بودند. سرانجامِ راهی که مِیِمَه برای مردم ایجاد کرد مرگ بود، و او خود نخستین کس بود که آن‌را به‌خاطر خشنودیِ خدا برای خودش برگزید، و همهٔ کسانی که در زمان او بودند و پس از او آمدند و خواهند آمد به‌ناگزیر باید که این‌راه را سپری کنند و به‌مرگ و جهانِ دیگر برسند؛ زیرا این راه را مِیِمَه کشیده است و پیمودنش برای همگان حتمی و گریزناپذیر است. ولی مرگ به‌معنای عدم نیست زیرا کسانی که از این‌راه می‌گذرند به‌منزل‌گاهی می‌رسند که همه نور و شادی و نشاط و باغستانهای سرسبز و پربار است و دیوَها (خدایان آریان هند) و مِیِمَه در آن می‌زیَند. آنجا سرای جاودانگی و بی‌مرگی است.[۲]

این جایگاه چنان‌که در «مَهابهارَتَه» توصیف شده است، دارای هوائی معتدل است و سرما و گرما در آن وجود ندارد، رنج و پیری و مرگ در آن نیست، انسان در آنجا گرسنه و تشنه نمی‌شود و به‌هیچ دردی مبتلا نمی‌شود؛ کسانی که آنجا استند کاملاً خشنود اند و دلشان از آرامش کامل برخوردار است.[۳]

این همان تعریفی است که بعدها زندگی اخروی در دینِ زرتشت براساس آن ترسیم و به‌بهشت تبدیل شد، و اقوام سامی نیز در زمان هخامنشی آن‌را از ایرانیان آموختند و وارد دینشان کردند؛ و این‌را در جای خود خواهیم خواند.

---

۱. یشتها، ۹/ ۱۰، ۱۰/ ۱۴۲، ۷/ ۳۰، ۱۹/ ۳۲ـ۳۳، ۵۷/ ۲۱. دین‌کَرت، ۵۹۵/ ۲۱ـ۲۲، ۸۱۰/ ۱۳، ۸۱۱/ ۲. وندیداد (ترجمهٔ انگلیسی جیمز دارمستتر)، ۲/ ۴۱ـ۹۳.
۲. ریگ‌وِدا ۱۰، ۱۴/ ۱ـ۲. ۱۳۳/ ۱ و۷. ۱۶۵/ ۴. ریگ‌وِدا ۱، ۳۸/ ۵.
۳. مهابهاراته، ۲/ ۳۱۳ـ۳۱۴.

اما در کنار اسطورهٔ انتقال جمشید و بخشی از آریان به‌جهانِ اخروی، که چنان‌که دیدیم به‌شکلِ نُمادین بیان شده است، در جای دیگر از اساطیرمان جمشید را می‌بینیم که پس از مدتها سلطنتِ باشکوه و جلال، و پس از آن‌که جهان را خرم ساخت و پیشه‌ها و حرفه‌ها را به‌مردم آموخت، گرفتار کبر و غرور شده از مردم خواست که پرستندگان وی شوند؛ و درنتیجه خدا از او ناخشنود شد و فرهٔ سلطنت را از او بازگرفت و سلطنتش وَرافتاد و کشورش را اژدهاگ بیوَراَسپ گرفت که بیگانه و دشمنِ ایرانیان بود.

زرتشت نیز از «یِمَه وی‌وَنگهان» به‌عنوان یک کاوے قدرت‌پرست و زورگو یاد کرده و او را نکوهیده و گفته که او از راه راستی منحرف شد و دست به‌تعدی و تجاوز و ستم زد.[1]

می‌بینیم که جمشید نزد آریان مهاجر به‌هند و نزد بخشی از ایرانیان یک شخصیت مقدس جاوید است، و نزد بخش دیگری از ایرانیان شخصیتی است که به رغم همهٔ کارهای نیکی که انجام داده در اواخر عمرش کج‌راهه گرفته و منفور شده است.

آن‌بخشِ نخست که آن فرجام زیبا را برای جمشید بازگفت ازآنِ آریانی بوده که او از آغاز در میانشان می‌زیسته ریاست قبایلشان را داشته و در سرزمینشان تشکیل حاکمیت داده بوده؛ و این‌بخشِ دیگر را آریانی ساخته‌اند که او سرزمینهاشان را تصرف کرده به‌قلمرو خویش افزوده و مردمشان را باج‌گزار خویش کرده است. هم‌اینها استند که از او ناخشنود بوده‌اند و خاطرهٔ زورگوییهای او و ناخشنودی خدا از او را برای ما بازنهاده‌اند. و هم اینها استند که سرزمینشان را اژدهاگ (یعنی شاه خوزیه/ عیلام) پس از شکست دادنِ جمشید به‌تصرف درآورد.

منظور آن‌که نخستین کس که در اساطیر ایرانی با صفت «شاه» از او یاد شده است جمشید است که در دورانی از هزارهٔ دوم پ‌م یک اتحادیهٔ بزرگ از بخشی از قبایل آریایی تشکیل داده بوده و خودش را خشَیَتَه (شاه) نامیده و امنیت و آرامش را در میان این قبایل برقرار داشته است.

ولی این اتحادیه در کجای فلات ایران تشکیل شده بوده، یقینًا در وسط و غربِ فلاتِ ایران نبوده، و می‌تواند در ناحیهٔ پارت و هرات و مرو بوده باشد؛ زیرا آریانی که همان اوقات به‌هند مهاجرت کردند با آن برخورد داشته‌اند؛ و به‌همین‌سبب نام و نشانیهای جمشید در ریگ‌ودا نیز با تقدس آمده است.

شاید یک روایت که هرودوت از ایرانیان شنیده بوده است بتواند برای یافتن محل

---

۱. اوستا، یَسنَه ۳۲، بند ۸.

این اتحادیه به‌ما کمک کند. هرودوت نوشته که تامانیان و هیرکانیان و پارتیان و هرائیویان و خوارزمیان پیش از تشکیل پادشاهیِ ایران وارد پیمانی شدند که مشترگا از آب رودخانهٔ آک استفاده کنند.[۱]

معلوم نیست که چنین اتحادیه‌ئی در چه زمانی انجام شده بوده ولی مُسَلَّمًا پیش از دوران ماد بوده است؛ و متعلق به‌هردوره که بوده باشد حکایت تشکیل یک اتحادیهٔ بزرگ قبایل آریایی در شرق فلات ایران به رهبری یکی از سرانِ نیرومندِ همین قبایل است، که به‌فحوای این روایت برای حمایت از زمین و آب منطقه در برابر هجوم قبایل دشمن ـ یعنی بخشی دیگر از قبایل آریایی ـ انجام گرفته بوده است.

تشکیل این اتحادیه را می‌توان با دوران ستیزه‌های قبایل آریایی و دورانِ آغازینِ مهاجرتها در پیوند دانست که داستانش به‌گونه‌ئی به‌هرودوت رسیده بوده است؛ و مفهومی جز تشکیل یک حاکمیت نسبتًا پهناور در شرق فلات ایران ندارد.

این‌که در اساطیرِ ما گفته شده که در زمان جمشید دیوَها به‌خواری افتادند خبر از الحاق سرزمینهای پرستندگانِ دیوَ به‌قلمرو جمشید می‌دهد؛ و بخشی از پرستندگانِ دیوَ همانها بودند که گفتیم به‌درون هند مهاجرت کردند؛ همان‌گونه که آن جماعاتی که به‌یونان مهاجرت کردند نیز پرستندگانِ دیوَ بودند. تمجیدی که مهاجران به‌هند از جمشید کرده‌اند نشان می‌دهد که او در زمانی تشکیل حاکمیت خویش را داده بوده که آریان هنوز به‌درگیری نه‌افتاده بوده و دیوَ و اَهورَ در کنار هم مورد پرستش بوده‌اند، و جمشید نیز به‌خداییِ دَیوَ در کنار اَهورَ معترف بوده است. اما اساطیر ایرانی و نیز سخنان زرتشت که با خشم از جمشید یاد کرده است نشان از زمانی می‌دهد که جمشید ـ شاید ـ پرستش اهورَ را به‌کنار نهاده بوده و دیوَ را تنها خدای بزرگ می‌دانسته است.

اگر چنین باشد، جمشید به‌همان قبایلی تعلق داشته که در آینده به‌هند مهاجرت کردند. علت تقدس ابدی جمشید نزد آریان هند را نیز باید در همینجا جُست؛ و اگر چنین باشد، جمشید نه از قومِ ایرانی بل‌که از همان آریانی است که به‌هند مهاجرت کردند.

از آنجا که دورانِ جمشید، به‌تحقیقْ و بنابر متون دینیِ هندیانِ باستان، متعلق به‌دورانِ پیش از مهاجرت جماعات آریایی به‌هند است، داستان جمشید و سلطنت او و سپس شکست او از اژدهاگ می‌تواند که یادآور دوران تهاجم نیروهای خوزی (عیلامی) به‌مرکز و شمال ایران در زمانی پیش از نیمهٔ هزارهٔ دوم پ‌م باشد. گفته شده که اژدهاگ بیوَراَسپ از

---

۱. هرودوت، تاریخ، ترجمهٔ انگلیسی جورج راولینسن، کتاب ۳/ بند ۱۱۷.

نژاد غیر ایرانی بوده، و از «دشت سوارانِ نیزه‌گذار» آمده بوده. و گفته شده که اژدهاگ هزار سال با زور و ستم بر ایران‌زمین سلطنت کرد تا آن‌که «کاوِے» مردم را گردآورده برضد او شورید و او را دست‌گیر کرده در غاری در کوه دماوند به زندان کرد و فریدون (ترِےتاؤنَه) از تخمهٔ تهمورث را به‌شاهی نشاند. نیز گفته شده که کاوِے از مردم اسپهان بود، و فریدون در ری به‌شاهی نشست.

و اما چه‌گونه رخدادهای داستانْ پس از جمشید از سوئی به‌اسپهان در مرکز ایران و از سوی دیگر به‌جنوب کوههای البرز و ناحیهٔ ری منتقل می‌شود، و کاوے در اسپهان قیام می‌کند و فریدون در ری به‌سلطنت می‌نشیند؟

این نیز قابل توجیه است. در دورانِ پیش از شاهنشاهیِ ماد در منطقه‌ئی از حد ری (رَغَه) تا نزدیکیهای منطقهٔ اسپهان (اسپَه‌دانَه) قبایل بزرگِ آریاییِ موسوم به**آریَه‌زَنتَه** (آریازَند) جاگیر بودند.[1] شاخه‌ئی از این قبایل که در منطقهٔ اسپَه‌دانَه جاگیر بودند **پَرِتَکانَه** نامیده می‌شدند و مرکز اتحادیه‌شان «گَئی» نام داشته که تا پایان عهد ساسانی و دوران اسلامی شهری بزرگ و بر جا بود و عربها جَی نامیدند. در اسناد آشوری نام قبایل آریَه‌زَنتَه به‌تلفظِ آریازَنتو آمده است. آثاری که در منطقهٔ قبایل آریَه‌زَنتَه (منطقه‌ئی که اکنون «تپهٔ سِیَلک» در مرکزِ آن قرار دارد) به‌دست آمده است خبر از آن می‌دهد که اینجا از کهن‌ترین مناطق تمدنی جهان است. قدمت سفال‌سازی در این منطقه به‌هزارهٔ ششم پیش از مسیح می‌رسد. نگاره‌هائی از آهو و خرگوش که این مردم در هزارهٔ ششم بر روی سفالها نقش کرده‌اند شاید کهن‌ترین نگارگری در تاریخ بشر باشد. یک اثر هنریِ کوچکی که گمان می‌رود دستهٔ یک خنجر بوده و متعلق به‌همان روزگارِ دور است پیکرهٔ مردی را نشان می‌دهد که کلاهی برسر دارد و جامه‌ئی بر میانش پوشیده که با تسمه‌ئی (کمربندی) بسته است. باستان‌شناسان اتفاق نظر دارند که این از کهن‌ترین اثر هنری در نوع خود در تاریخ

---

۱. «زَنتو» در اوستا به‌معنای «قبیله» است. نام آریَه‌زَنتَه از ترکیب «آریَه» و «زَنتَه» تشکیل شده است. این احتمال نیز وجود دارد که «زَنت» شکل قدیمی «زَند» (به معنای بزرگ) بوده و نام این قبایل «آریای بزرگ» بوده باشد. از آنجا که آریَه‌زَنتَه را به‌شکل «زَنت‌آریان» نیز می‌توان تلفظ کرد، اگر گمان کنیم که نامِ مازندران از لفظِ «زَنت‌آریان» گرفته شده باشد گمانمان بی‌جا نخواهد رفت. چون‌که بخشی از تاریخِ داستانی ما با مازندران در ارتباط است، این گمان می‌تواند به‌گونه‌ئی راه به حقیقتی ببرد. توان پنداشت که لفظ مازندران شکل تغییریافتهٔ کلمهٔ «مادزَندآریان» (زندآرياييانِ ماد) بوده باشد، که در دوران شاهنشاهیِ ماد به‌این شکل درآمده بوده است.

بشر است. ساخته‌های مسی همچون سوزن و برخی زیورها متعلق به‌همان روزگار که از «تپهٔ سیَلک» به‌دست آمده است خبر از آن می‌دهد که مردم این منطقه نخستین کسانی در تاریخ بشر بوده‌اند که مس را کشف کرده و به‌کار گرفته‌اند. ساخته‌هائی از صدف نیز در اینجا کشف شده است که معلوم می‌دارد که مردمِ اینجا در آن دوران بسیار دورِ تاریخ برای تجارت و داد و ستد به‌جاهای دوردست سفر می‌کرده‌اند. در هزارهٔ پنجم پ‌م مردم این منطقه مس را به‌طور گسترده برای ساختن ظروف مورد استفاده قرار داده‌اند. نگارگری بر روی ظروفِ سفالین در هزارهٔ چهارم پ‌م نزد این مردم پیش‌رفت بسیار کرده بوده، و ظروف کشف‌شده نشان می‌دهد که استادان بر روی سفالهائی با زمینهٔ لعابِ نازکِ سرخ‌رنگ نگاره‌های آهوان و پرندگان را با لعابی به رنگ سیاهِ ماندگار نقش کرده‌اند. تا این زمانِ مورد گفتگویمان مردم این منطقه چرخ برای سفال‌گری اختراع کرده بوده‌اند. این ظرفها هنرهای نسبتًا پیش‌رفته‌ئی در آن‌زمان دورِ تاریخ را به‌نمایش می‌نهد و از زیبایی‌شناسی والائی خبر می‌دهد که شاید در آن‌روزگار در کمتر اقوام جهان بتوان دید. عقاید دینی این مردم از همان روزگار دور به‌مانند مردم دیگر نقاط فلات ایران بوده، به‌خدایان مجرد باور داشته‌اند و معبد و بت برای خدایان نمی‌ساخته‌اند. تا جائی که من می‌دانم، در میان آثار پرشماری از خانه‌ها در دوره‌های تاریخی (از هزارهٔ پنجم پیش از مسیح به‌بعد) که در سیَلک کاوش شده اثری از معبد و پیکرهٔ خدایان به‌دست نه‌آمده است.

اینجا مرکز همان منطقهٔ پهناوری است که مردمی آریایی در آن جاگیر بودند که بعدها نام قبایلِ آریَه‌زَنتَه به‌خود گرفتند. فریدون از مردم این منطقه و احتمالاً متعلق به‌نیمهٔ دومِ هزارهٔ دومِ پیش از مسیح بوده است.

پیش از این گفتیم که «کاوِے» لقب رئیس اتحادیهٔ روستایی بوده. تلفظ اصلیِ فریدون **تریےتاؤنَه** است. می‌دانیم که عددِ سه را آریان «ترِیے» می‌گفته‌اند. در زمان هخامنشی نیز تریے گفته می‌شده، و در نوشته‌های داریوش بزرگ عدد سه به‌لفظ ترِیے آمده است. پختونهای افغانستان و پاکستان که بازماندگانِ قبایل آریاییِ «توران» استند نیز عدد سه را «دِریے» گویند.

علاوه بر نام ترِیےتاؤنَه (فریدون) نامهای دیگری نیز با «ترِیے» آمده است که از آن‌جمله است «ترِیےبازو» و «ترِیےتَخمَه» از برجستگانِ دورانِ هخامنشی که در جای خود آنها را خواهیم شناخت.

می‌توان ترِیےتاؤنَه را «متحدکنندهٔ سه اتحادیهٔ قبایلی» یا «متحدکنندهٔ مردم سه

منطقه» یا «امیر سه‌منطقه» معنا کرد. از آنجا که معنای کاوِے را می‌دانیم که رئیس اتحادیهٔ روستایی بوده است، خردپذیر به‌نظر می‌رسد که کاوِے و ترِےتاؤنَه را دو لقب برای یک رئیس بدانیم، یعنی یک کاوِے که با تلاش بسیاری توانسته یک اتحادیهٔ بزرگ از سه اتحادیهٔ کوچکتر ایجاد کند. این سه اتحادیهٔ کوچکتر می‌تواند که سه اتحادیهٔ قبایل پَرتَکانیانِ اسپهان و آریازنتانِ ری و مادهای همسایهٔ غربی‌شان بوده باشد.

در اوستا (وندیداد، فرگرد نخست) از ناحیهٔ ری با نام **ترِےزَنتو** یاد شده است که معنایش مرکز اتحادیهٔ سه‌قبیله است، و این نام می‌تواند با «ترِےتاؤنَه» شباهت نزدیک داشته باشد یا تلفظِ دیگری از آن باشد.

داستان فریدون و کاوِے و اژدهاگ یادآور قیام همگانیِ ایرانیانِ این ناحیه به رهبری یکی از پیشوایان خودشان (یک کاوِے) برضد سلطهٔ خوزیان (عیلامیان) است، و اژدهاگ می‌تواند فرمان‌روای خوزی در منطقه بوده باشد که در برابر قیام ایرانیان شکست یافته و دست‌گیر و زندانی شده و به‌دنبال آن یک اتحادیهٔ بزرگِ قبایل ایرانی در منطقه به رهبریِ ترِےتاؤنَه (فریدون) تشکیل شده که نخستین تلاش ایرانیان در راه تشکیل سلطنت ایرانی بوده است. مرکز این فرمان‌روایی نیز می‌تواند که ری باستان بوده باشد؛ زیرا گفته شده که فریدون در ری به‌سلطنت نشست. ما آگاهی داریم که ری در اوائل تشکیل سلطنت ماد در سدهٔ هشتم پ‌م یکی از مراکز مهم تمدنیِ ایران شمالی بوده و با تشکیل سلطنت ماد به‌بخش مهمی از شاهنشاهی ماد تبدیل شده است.

توجه به‌این حقیقت نیز جالب است که در اندیشهٔ جمعیِ ایرانیان، کشتن و خون‌ریزی، حتّا کشتن اژدهاگ بیوَراَسپ که نزد آنها ستم‌کارترین انسان روی زمین بوده، جائی ندارد. از این‌رو، در این داستان دیده می‌شود که به‌جای آن‌که ایرانیان در اندیشهٔ انتقامِ خشم‌گینانه از دشمن باشند و بگویند که «اژدهاگ را گرفته بردار کردند و لاشه‌اش را سوزاندند و خاکسترش را برباد دادند» (و این نوعی پندار انتقام‌طلب است که خاص اقوام سامی و دیگر اقوام غیر ایرانی است)، فقط گفته‌اند که او را گرفته به‌بند کشیدند و در غاری زندانی کردند.

موضوع دیگری که بعدها اساس نظریهٔ سیاسی ایرانیان را تشکیل داد، داستان جمشید است که شاهی بسیار باشکوه و نیرومند بود و جهان را آباد کرد؛ ولی چون شیفتهٔ قدرت شد و خود را برتر از انسانها پنداشته ادعای خدایی کرد، فر و شکوه از او گرفته شد و سلطنتش را از دست داد. چنین تفکری در میان هیچ قوم دیگر جز قوم ایرانی دیده نشده

است. در این تفکر، شاه وظیفه دارد که به‌دادگری و مهرورزی رفتار کند، و خود را بهتر از انسانها نشمارد، بل‌که برای همگان همچون پدر باشد، وگرنه فر سلطنت از او گرفته خواهد شد و پادشاهی از دودمانش بیرون خواهد رفت. این‌که در آینده خواهیم دید که در نظریهٔ سیاسی ایرانیان بر ضرورتِ نیک‌سیرت و انسان‌دوست و دادگر و مهرورز بودن شاه تأکید رفته است، این نظریه از همین خصیصهٔ ویژهٔ قوم ایرانی نشأت گرفته بوده است. این خصیصه در میان همهٔ اقوام جهانْ خاص ایرانیان بوده است.

در اوستا گفته شده که فریدون سراسرگیتی را زیر نگین داشت و شاهی دادگر و باایمان بود و مدتها بر جهان حکم راند، و در پیرسالیش جهان را میان سه پسرش ایرج و تور و سَلم تقسیم کرد تا خودش به‌آرامش و عبادت بگذراند. او ایران را به‌ایرَج، توران را به‌تور، و غرب را به‌سَلم داد و خودش از سلطنت کناره گرفته به‌پرستش یزدان مشغول شد.

ایران در این داستان منطقهٔ قبایل آریه‌زَنتَه و ازجمله پَرتَکانیان، توران سرزمین تورَیا در شرق فلات ایران، و غرب نیز احتمالاً منطقهٔ قبایل ماد بوده است. تورَیا (توران) بخشی از قوم ایرانی بودند که بعدها جماعات بزرگی از آن منشعب شدند و بخشی از آنها به‌سرزمینهائی که بعدها به‌نام آنها زاوُلستان و سکستان نامیده شد مهاجرت کردند. بخشهائی از سکَه‌ها نیز به آذربایجان و از آنجا به‌درون اناتولی رفتند؛ و این‌را در جای خود خواهیم دید. شاخه‌ئی از قبایل تورَیا نیز با حفظ نام اصلی به‌ماورای جنوب سکستان رسیدند و در جاهائی که اکنون کویته و خضدار در بلوچستان پاکستان است جاگیر شدند. این سرزمین ـ آن‌گونه که در اسناد تاریخی آمده است ـ تا سدهٔ چهارم هجری نام «توران» را برخود داشته است.[1]

داستان تقسیم جهان توسط فریدون میان سه پسرش بیان‌گرِ از هم‌پاشده شدنِ اتحادیه‌ئی است که او تشکیل داده بوده است. گفته شده که برادران ایرج از این تقسیم راضی نبودند و چون‌که سهم ایرج پربرکت‌ترین زمینهای جهان بود آنها چشم طمع به‌خیرات ایران داشتند، و دست به‌هم داده ایرج را از میان برداشتند، و جنگهای توران با ایران آغاز شد.

جنگهای توران و ایران معنای درستش تلاشهای قبایل تورَیا برای خزیدن به‌درون سرزمین قبایل آریه‌زَنتَه در شمال ایران است، و بیان‌گرِ واقعیتهای تاریخی است. همین قبایل بودند که چندی بعد شاخه‌ئی از آنها به‌شمال رود ارس و شاخهٔ دیگرشان به‌اناتولی

۱. بنگر: ابن حوقل، صورة الارض (دار صادر، بیروت، از روی طبع لیدن ۱۹۳۸)، ۳۱۹.

رسیدند، و ضمن سخن از شاهنشاهی ماد آنها را خواهیم شناخت؛ و ضمن بازخوانی سنگ‌نبشتهٔ داریوش بزرگ خواهیم دید که آنها تا اواخر سدهٔ ششم پ‌م دیواپرست بودند.

در اساطیر ما ایران‌زمین نه تنها مقدس‌ترین بل‌که پربرکت‌ترین سرزمین جهان نیز شمرده شده است که همهٔ اقوام جهان چشم طمع به‌آن داشته و برای دست‌یابی به‌خیرات ایران جنگها به راه می‌انداخته‌اند. نیاگان باستانیِ ما علت درگیریها و جنگهای اقوام و ملل را این‌گونه برای خودشان تفسیر و توجیه می‌نمودند که ایرانیان هیچ‌گاه جنگ‌طلب نبوده‌اند ولی همسایگان به‌خاطر این‌که بر خیرات ایران دست یابند به‌خاک ایران دست‌اندازی کردند و باعث ایجاد کینه و دشمنی و به راه‌افتادن جنگهای خونین شدند و ایرانیان را مجبور کردند که برای حفظ موجودیتشان با آنان بجنگند. در این بخش از اسطوره روحیهٔ صلح‌طلبی ایرانی به‌خوبی نمودار است و جنگهای ایران با اقوام دیگر را اقدامات دفاعی محض (به تعبیر امروزی، جنگ عادلانه) قلمداد کرده‌اند که هیچ‌گونه جهت‌گیریِ تجاوزکارانه از سوی ایرانیان در آن وجود نداشته است.

اساطیر به‌این‌گونه دنبال می‌شود که جنگهای توران با اَیران به‌کشته شدن ایرج انجامید.

در زمان منوچهر (مَنیوش چیترَ) پسر ایرج که پس از ایرج به‌شاهی رسید اَیران همچنان مورد حملهٔ توران بودند. منوچهر در جنگ با توران شکست خورد و به‌کوهستانهای البرز گریخت. پس از درگذشت او شاهی به‌پسرش نوذر (نُوْتَرَ) رسید، و این نیز در جنگ با توران کشته شد. پسر دیگرِ او زاب (زاوَ) که جانشین نوذر شد نیز در جنگ با توران کشته شد. سومین پسرش گرشاسپ (کرِش‌اَسپَه) پس از شکست از توران متواری شده در کوهستانهای البرز در غاری که هیچ‌گاه دست دیوَها به‌آن نخواهد رسید به‌خوابی طویل فرورفت.

این داستانها بازگوکنندهٔ رخدادهای حقیقی و تاریخی است که در یک برههٔ زمانیِ چندین نسله در بخشی از شمال و مرکز فلات ایران در جریان بوده است. ابتدا ترِے‌تاؤنَه موفق شده که یک اتحادیهٔ بزرگ تشکیل دهد و سلطهٔ خوزیان (عیلامیان) را از منطقه ورچیده کند؛ ولی این اتحادیه پس از درگذشتِ او ازهم پاشیده است. جانشینانش در تلاشِ احیای اتحادیه شکست می‌خورده‌اند و قبیله‌اش سرانجام در اتحادیه‌ئی که به رهبری رئیس یکی از قبایل رقیب تشکیل شده بوده است ادغام شده‌اند.

آنچه در این داستان اهمیت دارد تشکیل اتحادیهٔ نیرومندی برای بیرون راندن

خوزیان از منطقه است که با موفقیت کامل انجام می‌شود. ولی ایرانیان هنوز راهی دراز تا رسیدن به‌مرحلهٔ تشکیل سلطنت در پیش دارند، و می‌بایست که دوران زایمانِ پردردِ رسیدن به‌چنین مرحله‌ئی را از سر بگذرانند؛ و این دوران همان جنگهای اَیران و توران است. این یک تلاشِ تمدنی است و حالت درد زایمانِ تمدنیِ یک قومی را بیان می‌کند که درصدد انتقال به‌مرحلهٔ تمدنیِ والاتر قرار گرفته است. همهٔ این رخدادها مراحل ماقبل پیدایش اتحادیهٔ نیرومند قبایل ماد است که سرانجام به‌تشکیل پادشاهیِ ماد در غرب فلات ایران انجامید.

فریدون و ایرج و پسرانش در اساطیر ایرانی نخستین دادگران جهان بودند که نظم و قانون و امنیت را در جامعهٔ بشری برقرار کردند؛ لذا نام اینها **فَراداتَه** است (تلفظ نوینش: پیش‌دادیان)، یعنی نخستین وضع‌کنندگان قانون.

به‌دنبالِ داستان «پیش‌دادیان» داستان «کاویان» آمده است که بیان پیروزی بخشی از قبایل آریایی در نبردهای تمدنی و تشکیل یک اتحادیهٔ بزرگ و نخستین تلاش ایرانیان برای تشکیل سلطنتِ گسترده‌دامن است. این بخشِ داستان در زمین پهناوری از حد ری تا هرات و سیستان دور می‌زند، و بازگوکنندهٔ تشکیل اتحادیهٔ بزرگ قبایلی است که زیر فرمان کی‌گُواد (کاوے گُواتَه) و جانشینانش بود. گفته شده که کی‌گُواد از نوادگان منوچهر پسر ایرج بود، و به‌همت رستم به‌شاهی دست یافت.

رستم که تلفظ اصلیِ نامش **روشت‌تُهمَه** (یعنی تخمهٔ نور) است، نام‌دارترین قهرمان اساطیر ایرانی و از نوادگان گرشاسپ است. گفته شده که کی‌گُواد را رستم به‌سلطنت نشاند، توران را رستم شکست داد، و ایران را رستم به‌اوج قدرت و شکوه رساند.

کی‌کاووس (کاوے اوسن) پسر و جانشین کی‌گُواد در جنگ با دیوَها (آریان دیواپرست) اسیر شد ولی رستم با تلاش فراوان او را رهایی داد و دیوَها را به‌اطاعتِ او درآورد. کی‌کاووس که شیفتهٔ قدرت بود فریب دیوان را خورد و عزم تسخیر آسمان کرد و در این‌راه مدتها در جنگلهای کوهستانهای البرز سرگردان ماند و به‌مقصد نرسید.

کی‌خسرو (کاوے خشَتَرَ) پسر کی‌کاووس که پادشاهی بسیار شکوهمند و ثروتمند بود، نیز همچون پدرش اراده کرد که به‌آسمانها سفر کند، ولی در کوهستانها ناپدید شد و اثری از او به‌دست نه‌آمد.

این بخش از اسطوره که بازگویندهٔ حقایق تاریخی است نیز بیان‌گرِ شکست یک تلاش بزرگ دیگر برای تشکیل سلطنت گسترده‌دامن به‌دستِ همان قبایلی است که

روزگاری سرانشان فریدون و ایرج بودند. همهٔ این رخدادها در منطقهٔ پهناور قبایل آریَه‌زَنتَه رخ داده است. آخرین شاه این اتحادیه کےخسرو (کاوے خشَترَ) است. خشَترَ تلفظ دیگری از خشَیتَه و تلفظ ایرانیان غربی بوده است.

پس از یِمَه‌خشَیتَه (جمشید) این دومین‌بار است که در داستانهای تاریخی‌مان از یک کاوے نام برده می‌شود که رسماً صفت شاه دارد.

کےخسرو در اساطیر ایرانی محبوب‌ترین و نیرومندترین و ثروتمندترین شاه تاریخ شمرده شده که هیچ شاهی نتوانسته است به‌پایهٔ او برسد و به‌گنجهائی معادل گنجهای او دست یابد، به‌گونه‌ئی که در زمان ساسانی شاهانی همچون شاپور اول و انوشه‌روان و خسرو پرویز آرزوی رسیدن به‌خزائن و تخت و تاج او را در سر می‌داشتند، و نگین خسروی و تخت و تاج خسروی ضربُ‌المثل ایرانیان بود. بعدها پرقدرت‌ترین شاه ماد همین صفت را برخود نهاد (کاوے خشترَ، که یونانیان کیاکسار نوشته‌اند).

شاید تصویر انسان بال‌داری که در تخت‌جمشید و جاهای دیگر از دوران هخامنشی برجا مانده است، و برخی از ایران‌شناسانِ غربی به‌غلط آن‌را تصویر اهورَمَزدا می‌نامند، فروهرِ همین کےخسرو اساطیر باشد که در این نقشها نگین سلطنت را به‌نواده‌اش می‌سپارد.

دستهٔ دیگری از فرمان‌روایان که در این داستانها دنباله‌روان دو دستهٔ پیشین و از همان تیره شناخته شده‌اند پادشاهان باختریَه (اکنون تاجیکستان و شرق افغانستان و جنوب ازبکستان) بودند که نامشان با نام زرتشت گره خورده است. گفته شده که لهراسپ (اُوروَنت اَسپَه) از تخمهٔ نوذر (نُؤتَرَ) نخستین پادشاه این سلسله بود، و با عدل و داد رفتار کرد، و برای ترویج و تحکیم دین اَهورَ کوشید، و باختریَه در زمان او بسیار آباد شد و در اثر دادگریِ او همهٔ مردم به‌سعادت رسیدند. او در پیرسالیش پادشاهی را به‌پسرش گشتاسپ (ویشتاَسپَه) واگذار کرد و خودش کناره گرفت تا بقیهٔ عمرش را به‌عبادت بگذراند. در این زمان بود که زرتشت ظهور کرد. گشتاسپ دو برادرِ مؤمن و پارسا و باتدبیر به‌نامهای جاماسپ و فرشوشتر (جاماَسپَه و فِرَش اُشتُرَ از خاندان وُهوگاؤوَ) در خدمت داشت که وسایل نشر دین اَهورَ را فراهم آوردند و زرتشت را که گزیدهٔ اَهورَ بود زیر حمایت گرفتند.

توران در زمان گشتاسپ به‌باختریَه حمله کردند؛ گشتاسپ شکست خورده متواری شد و پدرش لهراسپ در جنگ کشته شد، و اسپندیار (اِسپَندداتَه) پسر گشتاسپ پس از پدرش به‌شاهی رسید.

اسپندداتَه به‌معنای «واضعِ قانون مقدس» است.

گفته شده که اسپندیار از سوئی مورد تهاجم توران قرار گرفت و از سوی دیگر سپاهیان کےخسرو به‌جنگ او برخاستند؛ و او در جنگ با سپاهیان کےخسرو کشته شد، و پس از او پسرش بهمن (وهومِنَه) دست‌نشاندهٔ کےخسرو شد.

در این رخدادها از کےخسرو مشخصًا با صفت «شاه ایران» نام برده شده است، و مرکز سلطنت او نیز همان جائی است که منطقهٔ قبایل آریَه‌زَنتَه است، ولی قلمروش بخش بزرگی از نیمهٔ شمالیِ فلات ایران را در بر می‌گیرد.

نکتهٔ درخورِ توجه برای ما در این داستانها آن‌است که رستم و کاویانِ مورد حمایت او اگرچه با زرتشت و دین او مخالف بودند، بعدها که شاهنشاهی ایران تشکیل شد به‌قهرمانانِ بزرگِ قوم ایرانی تبدیل شد.

این نیز یک موضوعِ خردپذیر است؛ زیرا اتحادیه‌ئی که رستم از آن حمایت می‌کرد در واقع تلاش موفقیت‌آمیز ایرانیان برای تشکیل کشوری است که چند سده پس از این رخدادها بر روی صحنهٔ جغرافیای جهان ظاهر شد. اتحادیهٔ قبایل ماد که چند نسل پس از این رخدادها شاهنشاهی ایران را بنیاد نهادند بخشی از همین اتحادیه بودند، و مقدرشان چنان بود که در آینده امپراتوری آشور را براندازند، و شاهنشاهی ایرانی را تشکیل دهند و ایران‌زمین را وارد عرصهٔ جهانی کنند.

اساطیر ایرانی یک زمان نسبتًا طولانی از ماقبل پراکندگی و مهاجرت قبایل آریایی تا تشکیل اتحادیهٔ قبایل آریَه‌زَنتَه در ایران مرکزی و سپس اتحادیهٔ قبایل ماد در ناحیهٔ آذربایجان و همدان، و اتحاد قبایل پارس در سرزمین پارس، و دوران برخورد ایرانیان با خوزیان و آشوریان را در بر می‌گیرد، و به‌دوران فرمان‌روایی کاویان بر جماعات ایرانیِ درون فلات ایران و تلاشهای آنها برای تشکیل سلطنت تعلق دارد. اژدهاگ اساطیر ایرانی می‌تواند که هم یکی از شاهان خوزیه و هم یک شهریار خوزیِ منصوب شاهِ خوزیه بوده باشد که در دورانی از هزارهٔ دوم پ‌م سلطه‌اش را در فلات ایران گسترش داده جماعاتی از ایرانیانِ نواحی مرکزی و شمالی فلات را باج‌گزار خویش کرده باشد. زیرا نام یک کاوےِ پرقدرت ایرانی که با نام اژدهاگ گره خورده است نام جمشید است که در گاتَه «یِمَه» و در ریگ‌وِدای هندوان «مِیِمَه» نامیده شده است؛ و چنان‌که از ریگ‌ودا و گاتَه‌ی زرتشت برمی‌آید این نام به‌دوران دوری از تاریخ و به زمانی که هنوز آریان مهاجرت به‌هندوستان را آغاز نکرده بوده‌اند تعلق دارد.

چنان‌که پیش از این نیز گفتیم، می‌توان پذیرفت که جمشید در زمانی از دوران یادشده درصدد بسط نفوذ خویش بر سرزمینهای کاویانِ همسایه برآمده، تشکیل اتحادیهٔ نسبتًا بزرگی داده نخستین نوع از سلطنت ایرانی را پایه‌گذاری کرده بوده، ولی گرفتار حملات خوزیان شده و از میان برداشته شده است تا آن بخش از ایران‌زمین که زیرِ سلطهٔ او بوده دیگرباره به همان حالت پراکندگیِ سیاسی پیشین برگردد.

گفته شده که اژدهاگِ ستم‌کاره هزار سال بر ایران‌زمین مسلط بود؛ و این نشان می‌دهد که از روزگار جمشید تا تشکیل اتحادیهٔ قبایل آریَه‌زَنتَه به رهبری ترِےتاؤنَه فاصلهٔ زمانیِ درازی بوده است. چنین دورانِ درازی برای فرمان‌رواییِ اژدهاگ بر ایرانیان نیز قابل توجیه است. اژدهاگ لقبی بوده که ایرانیان به فرمان‌روایانِ خوزی/عیلامی داده بوده‌اند، و بعدها در اسطوره همهٔ این فرمان‌روایان با هم یکی شده‌اند.

از میان رفتن جمشید در لشکرکشیهای اژدهاگ و سپس شکست اژدهاگ به‌دست ایرانیانِ ناحیهٔ مرکزیِ فلات نیز نمی‌تواند که بی‌ربط با یکدیگر بوده باشد. یک‌بار خوزیان بر منطقه مسلط می‌شوند؛ زیرا نیاز دارند که به‌منطقهٔ بدخشان در شرق ایران‌زمین که کانِ سنگهای لاجَوَرد بوده است دست‌رسی داشته باشند و بتوانند که این سنگ بهادار را توسط بیگارانشان استخراج کنند یا بی‌واسطه از تولیدکننده خریداری کنند. پس از چندی توسط قبایل آریَه‌زَنتَه به رهبری یک کاوے به‌نام تری‌تاونَه (که در داستانها تبدیل کاوِے و فریدون شده است) از منطقه رانده می‌شوند.

زمانها و نامهای اشخاص و اماکن در اساطیر ایرانی به‌طرزی مبهم و افسانه‌یی در هم آمیخته است. این داستانها بازگو کنندهٔ تلاشهای کاویان و سرانِ جوامع ایرانی برای گسترش مناطق نفوذ است، و نامهای کسان و جایها که در آنها آمده است تنها واقعیتهای تاریخی مربوط به‌آن دوره است که برای ما برجا مانده است. در حقیقی بودن این نامها نمی‌توان تردید کرد. در اسطورهٔ اقوام سامی که در تورات بازتاب یافته است نیز مکانها و زمانها و اقوام به‌گونه‌ئی افسانه‌یی در هم آمیخته شده‌اند، ولی نامها عمومًا واقعیتهای تاریخی‌اند که وجود حقیقی داشته‌اند. در داستانهای اساطیریِ اوستا، برخی از نامها همچون گشتاسپ و اسپندیار و بهمن و اَردَشَیر، به‌گونه‌ئی در تسلسل قرار دارند که کسانی از ایران‌شناسانِ غربی به‌هنگام بازخوانیِ آنها دچار چنان شبهه‌ئی شده‌اند که پنداشته‌اند اینها جز گشتاسپ پدر داریوش، داریوش بزرگ، خشَیارشا و اَردَشَیر اول نبوده‌اند. ولی ما ـ به‌برکت سنگ‌نبشته‌های داریوش بزرگ و نوشته‌های یونانیانِ باستان ـ از رخدادهای

دوران گشتاسپ هخامنشی و داریوش بزرگ آگاهیِ نسبتًا دقیق داریم، و می‌دانیم که گشتاسپ و اسپندیار و بهمنِ باختریَه هیچ ارتباطی با سران قبیلهٔ هخامنش در پارس ندارند. وآنگهی در داستانهای اساطیری گفته شده که گشتاسپ در زمان زرتشت به‌کشتن رفت؛ و پس از او پسرش اسپندیار (اسپندداتَه) نیز در جنگ با ایرانیان کشته شد، و پس از او پسرش بهمن دست‌نشاندهٔ کےخسرو شد. ولی ما از سنگ‌نبشتهٔ داریوش بزرگ می‌دانیم که گشتاسپ هخامنشی به‌هنگام سلطنت داریوش بزرگ زنده بوده است.

کسانی از بزرگان محققین چون آلتهایم و هرتسفیلد و اومستد خود را به‌اشتباه زده و گمان آورده‌اند که آن گشتاسپی که در گاتَه از او نام برده شده همین گشتاسپ پدر داریوش بزرگ بوده است، و بر اساس همین توهم، تاریخ ظهور زرتشت را -با یک اشتباهِ عمدی- سدهٔ ششم پ‌م دانسته‌اند. به‌نظر می‌رسد که علتِ این اشتباه تعمدیِ آنها آن بوده که علاقه داشته‌اند زرتشت را متعلق به‌دورانِ متأخر بدانند تا وجود او را متأخر بر موسای اسرائیلیان بشمارند و دین ایرانی را متأخرتر از دینی بشمارند که توسط اسرائیلیان بنیاد نهاده شد، و بعدها مسیحیت از درون آن بیرون آمد و سپس دین اروپائیان شد؛ و به‌همین‌سبب تَعَمُّدًا گشتاسپ اساطیر را با گشتاسپ هخامنشی یکی دانسته‌اند. حتّا پاره‌ئی از ایران‌شناسانِ غربی در سدهٔ اخیر برای آن‌که بتوانند زمان زرتشت را به‌دوران هخامنشی نسبت دهند و از این حیث دین ایرانی را مؤخر بر دین یهود قلمداد کنند، نام داریوش بزرگ را اسپندداتَه گفته‌اند؛ در صورتی که در هیچ جا چنین نامی برای داریوش بزرگ آورده نشده است و داریوش بزرگ در همه‌جا خودش را دارَیَوَئوش پور ویشت‌اَسپَه نوادهٔ اَرشامَه نبیرهٔ آریارَمنَه نامیده است؛ و نزد تاریخ‌نگاران یونان باستان نیز تنها نام او داریوش است.

اساسًا اقوامِ جهانْ اسطوره را به‌این هدف آفریده‌اند که گذشته‌های خویش را به‌یاد آورند و از راهِ این یادآوری دریابند که ریشه‌هاشان به‌کجا منتهی می‌شود و از کجا آغاز کرده‌اند و چه‌گونه راهی را سپری کرده‌اند تا به‌اکنون رسیده‌اند. و چون‌که ثبت و ضبط نوشتاری در دست ندارند، به‌خاطره‌های قومیِ خویش مراجعه می‌کنند و رخدادها را به‌هر گونه که در وجدان جمعی یافتند ثبت می‌کنند. برای نمونه، بالاتر اسطورهٔ قوم عبری را آوردیم که در آن نیای بزرگ قوم عبری مردی به‌نام آدم بود که نخستین انسان روی زمین می‌پنداشتند. آدم برطبق آن اسطوره در سرزمینی به‌نام عَدَن می‌زیست (همان جائی می‌زیست که زیست‌گاهِ اقوام سامی بود). فرزندانش نیز در همان سرزمین می‌زیستند. چنان‌که دیدیم بنابر آن اسطوره، تمدن نیز از همان سرزمین یعنی از سرزمین بابِل آغاز شده

بود. توفان ویران‌گر همگانی که در آن اسطوره توفان نوح نام دارد نیز در همان سرزمین بود (و این همان فیضانی است که در اسنادِ سومِری و سپس بابِلی از آن یاد شده است). اینها همه ساخته و پرداختهٔ تخیلات بشر اولیه نبوده بل‌که ریشه در حقایق مبهم تاریخی داشته است. واقعهٔ توفان ویران‌گر همگانی بخشی از زندگی تاریخی سومِریان بوده و داستانش را آنها نوشته بوده‌اند. حتمًا در زمانی از هزاره‌های دور در اثر طغیان رودهای دجله و فرات آبادیهای سومِری در جنوب عراق کنونی را فیضان به زیر آب برده و نابود کرده بوده است. این داستان در منظومهٔ گیلگامیش آمده که متعلق به‌هزارهٔ دوم پ‌م است و در کاوشهای باستان‌شناسی عراق از زیر خاک بیرون آمده و ترجمه شده است. اسرائیلیان بعدها در سدهٔ پنجم پیش از مسیح که تورات را نوشتند همین داستان را به‌شکلی که ما می‌شناسیم آوردند و به زمان یکی از نیاگان خودشان منتسب کردند. در قرآن نیز همان داستانی بازگویی شد که اسرائیلیان در تورات نوشته بودند. داستان مهاجرت ابراهیمِ تورات که یادهای جمعیِ اسرائیلیان از مهاجرتِ یکی از قبایل «عَبرایِم» (قبایل عبرِ فرات) از سرزمین کَلدَه به‌بیابانهای فلسطین بوده نیز امری معمولی است که برای بسیاری از قبایل خاورمیانه‌یی به‌پیش آمده است و نام قبیله به‌نام نیای قوم تبدیل شده است. تلاش برای مقدس جلوه دادن قبیلهٔ خویش که توسط عبرانیان انجام گرفته نیز یک امر عادی است و هر قومی چنین کرده است، و از آن‌جمله قوم ایرانی است.

می‌خواهم بگویم که اساطیر ایرانی اگرچه برای ما از دوران مبهم و ناشناخته سخن می‌گوید ریشه در واقعیتهای تاریخی در زمانهای دور دارد، و نامها و جایها حقایق تاریخی‌اند. کهن‌ترینِ این نامها جمشید بود که وجودش در اساطیرِ هندیان نیز تأیید شده است. زرتشت که نام او را آورده نیز او و خاندانش را می‌شناخته، و معلوم می‌شود که جمشید با زرتشت فاصلهٔ زمانیِ چندانی نداشته و شاید متعلق به‌یک یا دو نسل پیش از زرتشت بوده است. یاد کردن از جمشید با نام و نشان توسط زرتشت نشان می‌دهد که هردو در زمینی نه چندان دور از یکدیگر می‌زیسته‌اند. آمدنِ نام جمشید در کتاب هندیان نشانهٔ آن است که جمشید به‌دورانی تعلق داشته که قبایل آریایی هنوز به‌هند مهاجرت نکرده بوده‌اند. و همهٔ اینها خبر از زمانهائی دوری می‌دهد که به‌پیش از نیمهٔ هزارهٔ دوم پیش از مسیح برمی‌گردد، و خبر از رخدادهائی مربوط به‌شرق فلات ایران در آن‌زمانِ دور می‌دهد. همزمان با آنها در نواحی مرکزی فلات ایران نیز رخدادهائی در جریان است که تلاش مشابهی برای تشکیل یک تمدن نوین است؛ و رقابتی که برای تشکیل اتحادیه‌های بزرگ

و نیرومند میان جماعاتِ انسانیِ این دو بخش از فلات ایران به‌جریان می‌افتد که سرانجام به‌پیروزی ایرانیان مرکز فلات می‌انجامد (تشکیل پادشاهی فریدون).

اگر بگوئیم که این داستانهای اساطیری در زمان شاهنشاهی ماد توسط مغان وارد کتاب اوستا شده است به‌بی‌راهه نرفته‌ایم. علت این‌که هیچ نامی از مادها و هخامنشیان در این داستانها نه‌آمده نیز آن است که داستانها را به‌همان شکلی که از نیاگان برایشان مانده بوده است وارد اوستا کردند؛ ولی رخدادهای مربوط به‌شاهنشاهی ماد حساب خودش را داشته که از حساب اسطوره و شخصیتها و رخدادهای اسطوره‌شده جدا بوده است.

تاریخِ ایرانِ باستان را بر اساس داده‌های بالا می‌توانیم چنین بازخوانی کنیم:

جمشید در زمانی از نیمهٔ هزارهٔ دوم پ‌م در جائی از شرق فلات ایران، مثلاً در حوضهٔ رود هیرمند و با مرکزیتِ جائی که اکنون شهر سوخته نامیده می‌شود با ایجاد یک اتحادیهٔ نیرومند از قبایلِ ایرانیِ **هَنتومَنت** تشکیل سلطنت داد، سپس با به‌اطاعت کشاندن قبایلِ ایرانی در سرزمینهای مرغیانَه و هَرَیوَ و رغَه و اسپَه‌دانَه قلمروش را در شمال و غرب گسترش داد. ولی در این گسترشِ قلمرو با متصرفات امپراتوریِ خوزیه در نیمهٔ جنوبی فلات ایران همسایه شد، و درنتیجه این سلطنت تازه‌پا با آن امپراتوری که در آن‌زمان در اوج قدرت خویش بود برخورد کرد. نتیجهٔ این برخورد، پیروزی قاطع خوزیه، ازهم پاشیدنِ سلطنت جمشید، از میان رفتنِ جمشید، و فروپاشی سلطنتی بود که او تشکیل داده بود. اسپَه‌دانه و رغَه تا هریوَ پس از آن به‌تصرف نیروهای خوزیه درآمد، و چه بسا که ویرانیِ شهر بزرگ هَنتومَنت که بر کرانهٔ رود پربرکتِ هیرمند واقع شده بوده (همان که اکنون شهر سوخته نامند) نیز در همان زمان توسط نیروهای خوزی (عیلامی) انجام گرفته باشد. کاوشهای باستان‌شناسی در شهر سوخته خبر از تمدن شکوهمندی می‌دهد که در همان زمانها ورچیده شده است.

تنها نیروئی که در آن زمانها می‌توانسته چنین تمدنی را از میان بردارد و چنین مرکزِ تمدنیِ عظیمی را ویران کند نیروی امپراتوری خوزیه (عیلام) بوده که در داستانهای ما با صفتِ اژدهائی که قدرتش به‌اندازهٔ قدرت هزار اسپ است (اژدهاگ بیوَر اسپ) از آن یاد شده است.

شاید در سراسر تاریخ ایران تنها مردی که با خشم و نفرتِ شدید از او یاد شده است اژدهاگ بیور اَسپ باشد. دیگر هیچ مهاجمِ بیگانه‌ئی را ما سراغ نداریم که ذهنیت تاریخیِ

ایرانیان از او این‌گونه در خشم باشد.[۱] حتّا اسکندر مقدونی که شاهنشاهی هخامنشی را برانداخت و ایرانیان را به‌مذلت کشاند نیز در ذهنیت تاریخیِ ایرانیان این‌گونه منفور نشده است. این نفرت شدید از اژدهاگ بیور اسپ بیان‌گرِ جنایات فجیعی -از قبیل شهرسوزی و کشتار جمعی- است که خوزیان (عیلامیان) در ایران مرتکب شده بوده‌اند. به‌همین دلیل است که من فکر می‌کنم شاید نابودگری تمدن عظیمی که در هَنتومَنت وجود داشته می‌بایست که یکی از جنایتهای خوزیان بوده باشد.

منطقهٔ هَنتومَنت بعدها نامِ درنگیانَه گرفت. در اوستا (بُن‌دهشن، فرگرد نخست) آمده است که مردم هَنتومَنت آریایی و مَزدایَسن‌اند. یعنی سرزمینی که تا زمان هخامنشی نامش درنگیانه شده بود در هزارهٔ دوم پ‌م نامش هنتومَنت بوده است. این هردو نام تا کنون به‌شکل هِلمَند و زرنج برجا است. باز در دورانِ پارتیان این سرزمین نامش «سَکَه‌استان» شد (منتسب به‌قبایلِ نومهاجرِ تورانیِ سَکَه) که در زمان ساسانی سگستان شد و عربها بعدها سجستان گفتند و ما اکنون سیستان گوئیم.

به‌هرحال، در زمانی از هزارهٔ دوم پیش از مسیح، قبایل آریازنتیان و پَرتَکانیان در منطقهٔ مابین ری و اسپهان به‌رهبری یک رئیس نیرومند به‌نام کاوے فریدون (که در داستانهای ما تبدیل به‌دو شخصیت شده است) متحد شده برضد سلطهٔ خوزیان (عیلامیان) شوریده منطقه را از دست آنها بیرون کشیده و تشکیل سلطنتی داده‌اند که مرکز آن ری بوده است. چنان‌که از داستانها برمی‌آید، این سلطنتِ ایرانی در آینده درصدد گسترش قلمرو خویش به‌سوی شرق بوده، و سرزمینهای سیستان و غرب خراسان را متصرف شده است. داستان جنگهای رستم در زمان کےکاووس و کےخسرو یادآور این تلاشها است. و چنان‌که دیدیم، این تلاشها در زمانی انجام می‌گرفت که زرتشت در شرق فلات ایران ظهور کرده بود. همسایه شدن این سلطنت نوپا با سلطنتی که مرکزش شهر بلخ در منطقهٔ باختریَه بود به‌برخوردِ این دو انجامید که به‌شکست باختریَه و ضمیمه شدن منطقه به‌سلطنت این کاویانِ مرکزی انجامید.

---

۱. شاید کسانی بگویند که خلیفه عمر هم در میان ایرانیان مورد خشم و نفرت است. ولی نفرت از عمر را عربهای شیعهٔ لبنان و جنوب عراق در زمان قزلباشان صفوی با خودشان به‌درون ایران آوردند. نفرتی که شیعیانِ ایران نسبت به‌عمر ابراز می‌کنند ربطی به‌ذهنیتِ ایرانیان مسلمان ندارد بل‌که ریشه‌اش خالصًا و صددرصد عربی (عراقی و لبنانی) است و برای ایرانیها بسیار متأخر است.

این تلاشهای تمدنی تا اوائلِ هزارهٔ پیش از مسیح همچنان ادامه داشت. به‌دنبالِ آن، رقابتِ قدرتِ امپراتوری نوپای آشور با امپراتوری خوزیه (عیلام) آغاز شد، آشوریان درصدد گسترش قلمروشان در غرب فلات ایران برآمدند، و از یک‌سو با خوزیه و از سوی دیگر با قبایل ایرانی غربِ فلات برخورد کردند، که رخدادهایش را پس از این خواهیم خواند، و خواهیم دید که تلاشهای ایرانیان چه‌گونه سرانجام به‌تشکیل شاهنشاهی ایران انجامید.